

پیام آورِ عشق

زندگی‌های اریک فروم

ترجمه از «دیدارنامه»

www.didarnameh.ir

۵	مقدمه
۷	سال‌شمار زندگی
۱۵	خانواده
۲۳	جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)
۲۶	روشی برای زندگی: «از راهی بروید که پیروان آن کم اند...»
۲۸	علاقه به پیامبران
۳۰	تحصیلی در رشته‌ی حقوق در فرانکفورت (۱۹۱۸)
۳۳	هایدلبرگ؛ تحصیلی در روان‌شناسی، فلسفه و جامعه‌شناسی (۱۹۲۲-۱۹۱۹)
۳۴	تلمودشناسی (۱۹۲۶-۱۹۱۹)
۳۸	ورود به دنیای روان‌کاوی و ازدواج با فریدا رایشمن
۴۲	فروم، دین‌داری سنتی را رها می‌کند
۴۴	شکست در ازدواج و ادامه‌ی راه
۴۷	مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت (مکتب فرانکفورت)
۵۴	ارتباط با «کارن هورنای»
۵۶	آشنایی با «هری استاک سالیوان»
۵۸	آشنایی با «کاترین دونهام»
۶۱	فروم راهی تازه را بنیان می‌نهد: روان‌شناسی اجتماعی
۶۶	مؤسسه‌ای با حال و هوای تازه
۶۹	هنی گورلند
۷۲	زندگی و فعالیت در مکزیک
۷۶	ازدواج با «آنیس فریمن»

فهرست مطالب

۸۰ آشنایی غرب و شرق (سوزوکی و ذن بودیسم)
۸۸ فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی
۱۱۸ منش‌شناسی در دهکده‌ای در مکزیک
۱۳۰ اقامت در سوئیس
۱۳۸ سال‌های پایانی
۱۴۵ کتاب‌شناسی آثار فروم به زبان فارسی
۱۴۷ منابع
۱۴۸ منابع و مآخذ

مقدمه

متن حاضر، کتابی است درباره‌ی زندگی روان‌شناس اجتماعی، اریک فروم. فروم، یکی از اندیشمندان بنام جهان در عرصه‌ی روان‌کاوی و جامعه‌شناسی است. اندیشه‌های او از بسیاری جهات نوآورانه محسوب می‌شوند، زیرا بین زندگی درونی و روانی ما انسان‌ها و زندگی بیرونی و اجتماعی مان، پیوند برقرار می‌کنند. فروم هم‌چنین پیشینه‌ای مذهبی داشته و یکی از دغدغه‌های فکری و پژوهشی اش، همواره دین و معنویت بوده است. توجه به اخلاق و تلاش برای رسیدن به اخلاقی انسان‌گرایانه، یکی دیگر از ابعاد فکری و نظری فروم می‌باشد. دوران و زمانه‌ی فروم نیز بسیار پرفراز و نشیب است: مواجهه با دو جنگ جهانی، تجربه کردن آلمان هیتلری، مهاجرت به آمریکا، دوران جنگ سرد و زیستن در زیر سایه‌ی جنگ اتمی بین شوروی و آمریکا و جنبش‌های فرهنگی و اجتماعی دهه‌ی ۱۹۶۰. علاوه بر این‌ها، زندگی فروم نیز بسیار پویا و تأمل‌برانگیز است. او در تمام دوران زندگی اش در حال آموختن، تجربه کردن، تغییر و فعالیت بود. او، صرفاً یک استاد دانشگاه و محقق در رشته‌ی خود نبود، بلکه از لحاظ فکری و عملی، تعهدی عمیق به جهان داشت و برای زیباتر ساختن آن، می‌کوشید. او، چه در زندگی شخصی و چه در فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی اش، به اهمیت شکستن حصارهای ارتباطی و پل زدن بین انسان‌ها پی برده و به جد برای آن مجاهده نمود. کتاب حاضر، قصد دارد تا علاوه بر معرفی اندیشه‌ها، ما را با نوعی از زیستن و حیات مواجه سازد؛ حیاتی پویا و متعهد.

منبع اصلی این متن، کتاب «The Lives of Erich Fromm-Love's Prophet» نوشته‌ی Lawrence J. Friedman است. این کتاب، منبعی جامع، شناخته‌شده و تخصصی درباره‌ی زندگی و آثار اریک فروم است که می‌کوشد بین اندیشه‌های فروم، زندگی وی

و زمانه‌ی او پیوند برقرار کند. متن انگلیسی کتاب، ۴۵۷ صفحه بوده و حاصل ده سال مطالعه، مصاحبه و کار کتابخانه‌ای نویسنده است. ترجمه‌ی حاضر، گزیده‌ای است از این کتاب. به میزانی بسیار اندک، از کتاب «اریش فروم»، نوشته‌ی رایتر فونک، ترجمه‌ی مریم ایزدیان، از انتشارات پارسه، نیز استفاده شده است. نقل قول از این کتاب، همراه با ذکر منبع بوده و گاه اصلاح ترجمه نیز صورت گرفته است. البته، در متن حاضر، سال‌شمار، عکس‌ها، زیرنویس‌ها، پی‌نوشت‌ها و قاب‌های متعددی نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند که هیچ‌یک در کتاب فریدمن نبوده و به منظور واضح‌سازی متن و معرفی شخصیت‌های نام‌برده شده در متن، اضافه گردیده‌اند. بنابراین، هر قسمت از متن اصلی که بدون ارجاع نوشته شده است، برگرفته از کتاب لاورنس فریدمن است. جهت سنجش کیفیت ترجمه، می‌توانید فصول اصلی این متن را با قسمت‌های مربوطه در متن اصلی، مقایسه کنید. به علاوه، کلمات پاورقی نیز جهت رجوع به قسمت مربوطه در متن انگلیسی، یاری‌رسان‌اند. (ر.ک به پی‌نوشت شماره ۱)

هدف از این ترجمه‌ی گزینشی، آن است که عموم گسترده‌تری از جامعه، در آینه‌ی زندگی یک متفکر، مسائل و بحران‌های خود را بیابند و این امر، الهام‌بخش ایشان برای حل مسائل و رفتن به سمت حیاتی روشن گردد.

ترجمه‌ی این کتاب، با پشتیبانی سایت «دیدارنامه» (www.didarnameh.ir) انجام شده است.

سال شمار زندگی

سال شمار آثار اریک فروم	وقایع زندگی اریک فروم	سال شمار
	تولد اریک فروم در فرانکفورت. او تنها فرزند خانواده بود.	۱۹۰۰
	جنگ جهانی اول. سؤالات بسیاری درباره‌ی این واقعه‌ی غیرانسانی جنگ، ذهن اریک نوجوان را درگیر می‌کند.	۱۹۱۴-۱۹۱۸
	اخذ دیپلم و آغاز تحصیل در رشته‌ی حقوق در فرانکفورت. آشنایی با روحانی یهودی، نهمیا نوبل.	۱۹۱۸
	رها کردن رشته‌ی حقوق و رفتن به دانشگاه هایدلبرگ جهت تحصیل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفه.	۱۹۱۹
	آشنایی با سلمان رابین‌کوف، روحانی یهودی، در هایدلبرگ و فراگیری تلمود نزد او.	۱۹۱۹-۱۹۲۶
رساله‌ی دکترا با موضوع «قوانین قوم یهود»	درگذشت نهمیا نوبل، اریک فروم را بسیار اندوه‌گین می‌کند. ارائه‌ی رساله‌ی دکترا با راهنمای آلفرد وبر با موضوع «قوانین قوم یهود».	۱۹۲۲
	علاقه‌مندی به روان‌کاوی. روان‌درمانی شدن نزد فریدا رایشمن.	۱۹۲۰-۱۹۲۳

	<p>همکاری با فریدا رایشمن و راه‌اندازی کلینیک روان‌کاوی با شیوه‌ای منحصر به فرد.</p>	<p>۱۹۲۳-۱۹۲۴</p>
	<p>ازدواج با فریدا رایشمن. فراگیری روان‌کاوی در نزد استادان مختلف. اریش فروم عمل به قوانین و اجرای سنت‌های یهود را رها می‌کند.</p>	<p>۱۹۲۶</p>
	<p>انتشار نخستین نوشته‌ها با رویکرد روان‌کاوی فرویدی</p>	<p>۱۹۲۷</p>
	<p>رکود بزرگ اقتصادی در جهان و آغاز فروپاشی اقتصادی آلمان. اریک فروم، در «مؤسسه‌ی روان‌کاوی برلین» به آموختن روان‌کاوی ادامه می‌دهد. آشنایی فروم با خانم کارن هورنای؛ یکی از بنیان‌گذاران و از اعضای اصلی «مؤسسه‌ی روان‌کاوی برلین» و از منتقدان روان‌کاوی فرویدی.</p>	<p>۱۹۲۹</p>
	<p>عضویت در «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت». پایان کارآموزی در روان‌کاوی و راه‌اندازی مطب شخصی.</p>	<p>۱۹۳۰</p>
	<p>اریک فروم و فریدا رایشمن به این نتیجه می‌رسند که زندگی مشترک‌شان به بن‌بست رسیده است و از هم جدا می‌شوند (البته نه به طور شناسنامه‌ای و قانونی). آن‌ها به طور رسمی، در ۱۹۴۰ طلاق گرفتند. فروم به سیل ریوی مبتلا شده و جهت درمان، یک سال را در آسایشگاهی در سوئیس می‌گذراند.</p>	<p>۱۹۳۱</p>

	<p>پیروزی حزب نازی در انتخابات آلمان و به قدرت رسیدن آن‌ها.</p>	
	<p>اریک فروم، به همراه کارن هورنای، به آمریکا مهاجرت کرده و به عنوان استاد مهمان در دانشگاه شیکاگو به تدریس می‌پردازد. بین فروم و هورنای، رابطه‌ای عاطفی شکل می‌گیرد.</p>	<p>۱۹۳۳</p>
	<p>اعضای «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» نیز به آمریکا مهاجرت کرده و بار دیگر مؤسسه را در نیویورک برپا می‌کنند. فروم نیز به نیویورک آمده و به آن‌ها می‌پیوندد.</p> <p>همکاری فروم با کارن هورنای و هری استاک سولیمان جهت هم‌فکری و تجدیدنظر در روان‌کاوی فرویدی.</p>	<p>۱۹۳۴</p>
	<p>«مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت»، به دلیل فاصله گرفتن فروم از آراء فروید، با او دچار اختلاف شده و نهایتاً فروم همکاری خود با مؤسسه را خاتمه می‌دهد.</p>	<p>۱۹۳۸</p>
	<p>جنگ جهانی دوم</p>	<p>۱۹۳۹-۱۹۴۵</p>
	<p>رابطه‌ی عاطفی فروم و هورنای خاتمه می‌یابد. آشنایی و رابطه‌ی عاطفی با کاترین دونهام، زن خواننده‌ی سیاه‌پوست.</p>	<p>۱۹۴۰</p>

«گریز از آزادی»	«انجمن روان‌کاوی نیویورک» که آراء فروید را بنیادین و غیرقابل تجدیدنظر می‌دانست، به هورنای و هم‌فکرانش فشار آورده و آن‌ها را طرد می‌کند. هورنای، سالیوان و جمعی دیگر از این انجمن خارج شده و «کانون روان‌کاوان مترقی» (نو-فرویدی‌ها) را راه‌اندازی می‌کنند. فروم از این اقدام حمایت کرده و در راه‌اندازی کانون جدید همکاری می‌کند.	۱۹۴۱
	هورنای، با فروم دچار اختلاف شده و سعی می‌کند که فعالیت‌های فروم در کانون جدید را محدود سازد. فروم، سالیوان و برخی دیگر از اعضای اصلی کانون روان‌کاوان مترقی، از این کانون جدا می‌شوند و مؤسسه‌ای جدید به نام «مؤسسه ویلیام آلانسون وایت» راه‌اندازی می‌کنند.	۱۹۴۳
	ازدواج با هانی گورلند	۱۹۴۴
	پایان جنگ جهانی دوم پس از تسلیم آلمان و بمباران اتمی ژاپن.	۱۹۴۵
	آغاز جنگ سرد در جهان؛ رقابت پرتنش سیاسی و نظامی بین آمریکا و شوروی	۱۹۴۶
«انسان برای خویشتن»		۱۹۴۷
	مهاجرت به مکزیکوسیتی جهت پیگیری درمان همسرش هانی گورلند.	۱۹۴۹
«زبان از یاد رفته»	شروع فعالیت‌های علمی در مکزیک: تدریس در دانشکده پزشکی مکزیک و راه‌اندازی دوره‌ی کارآموزی روان‌کاوی برای علاقه‌مندان به این حوزه.	۱۹۵۱

	<p>درگذشت همسر فروم، هانی گورلند که به بیماری‌های روانی و فیزیکی زیادی دچار شده بود (از جمله اسکیزوفرنی و کمردردهای شدید). این حادثه، فروم را به شدت متأثر می‌سازد.</p>	۱۹۵۲
	<p>پس از آشنایی با آنیس فریمن، در روزهای پایانی این سال، با او ازدواج می‌کند.</p>	۱۹۵۳
«جامعه‌ی سالم»	آغاز مداخله‌ی آمریکا در جنگ ویتنام	۱۹۵۵
«هنر عشق ورزیدن»	بنا نهادن جامعه‌ی روان‌کاوی مکزیک.	۱۹۵۶
	<p>برگزاری سمینار مشترک با استاد ذن-بودیسم، د.ت. سوزوکی، درباره‌ی روان‌کاوی و ذن-بودیسم.</p>	۱۹۵۷
«رسالت زیگموند فروید؛ تحلیل شخصیت و تأثیرات او»	شروع فعالیت‌های سیاسی مستقیم در آمریکا	۱۹۵۹
«ذن-بودیسم و روان‌کاوی»	<p>ظهور و اوج‌گیری جنبش‌های دانشجویی و مردمی در آمریکا، اروپا و بسیاری دیگر از نقاط جهان. دفاع از حقوق شهروندی، مخالفت با جنگ، برابری نژادی و بیزاری از زندگی مصرف‌گرایانه مطالبات مطرح آن دوره بود.</p>	۱۹۶۰

<p>«آیا انسان پیروز خواهد شد؟ (حقیقت و افسانه در سیاست خارجی)» «تصور مارکس از انسان»^۱</p>		۱۹۶۱
<p>«فراسوی زنجیرهای توهم»^۲</p>	<p>تنش شدید بین آمریکا و شوروی بر سر «بحران موشکی کوبا». جهان تا آستانه‌ی جنگ هسته‌ای، پیش می‌رود.</p>	۱۹۶۲
<p>«جزم‌اندیشی مسیحی؛ و چند مقاله‌ی دیگر درباره‌ی دین، روان‌شناسی و فرهنگ»</p>		۱۹۶۳
<p>«دل آدمی و گرایش آن به خیر و شر»</p>		۱۹۶۴
<p>مجله‌ی «انسان‌گرایی سوسیالیستی»</p>		۱۹۶۵

۱) این کتاب در زبان فارسی با عنوان «سرشت راستین انسان» ترجمه شده است.

۲) این کتاب در فارسی با عنوان «فراسوی زنجیرهای پندار»، دقیق و بسیار خوب، توسط بهزاد برکت، ترجمه شده است.

<p>«شما باید به خدایان مانید؛ تفسیری رادیکال از عهد عتیق و سنت‌های آن»</p>	<p>اولین حمله‌ی قلبی و استراحت چندماهه</p>	<p>۱۹۶۶</p>
	<p>سپردن مسئولیت‌های آموزشی و سرپرستی فعالیت‌های اجتماعی و روان‌کاوانه در مکزیک به سایر دوستان و همکاران.</p>	<p>۱۹۶۷</p>
<p>«انقلاب امید؛ رفتن به سوی تکنولوژی انسان‌مدار» «طبیعت انسان^۱»</p>	<p>فعالیت انتخاباتی به سود کاندیدای تحول‌خواه حزب دموکرات، اویگن مک‌کارتی در انتخابات ریاست‌جمهوری.</p>	<p>۱۹۶۸</p>
	<p>اقامت چندماهه در سوئیس جهت استراحت.</p>	<p>۱۹۶۹</p>
<p>«بحران روان‌کاوی» «منش اجتماعی در یکی از روستاهای مکزیک، مطالعه‌ای روان‌کاوانه-جامعه‌شناختی^۲» (فروم و ماکوبی)</p>		<p>۱۹۷۰</p>

«آناتومی (کالبدشکافی) ویران‌سازی انسان»		۱۹۷۳
	نقل مکان به سوئیس جهت اقامت دائم در آن‌جا.	۱۹۷۴
«داشتن یا بودن؟»		۱۹۷۶
	دومین حمله‌ی قلبی و کاهش توان جسمی	۱۹۷۷
	درگذشت اریک فروم	۱۹۸۰
«درباره‌ی نافرمانی و چند مقاله‌ی دیگر» ^۱	چاپ مقالات پیشین اریک فروم در قالب کتاب	۱۹۸۱
«به خاطر عشق به زندگی» ^۲	چاپ مقالات پیشین اریک فروم در قالب کتاب	۱۹۸۶
«هنر بودن» ^۳	چاپ مقالات پیشین اریک فروم در قالب کتاب	۱۹۹۳
«هنر گوش دادن» ^۴	چاپ مقالات پیشین اریک فروم در قالب کتاب	۱۹۹۴
«درباره‌ی انسان بودن» ^۵	چاپ مقالات پیشین اریک فروم در قالب کتاب	۱۹۹۷

On Disobedience and other Essays (۱)

(۲) این کتاب در فارسی با عنوان «به نام زندگی» ترجمه گردیده است. عنوان اصلی: (For the Love of Life)

The Art of Being (۳)

The Art of Listening (۴)

On Being Human (۵)

خانواده



اریک فروم در سال ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت آلمان به دنیا آمد. در هنگام تولد اریک، پدرش حدود سی سال داشت و مادرش هفت سال جوان‌تر از پدر بود. مادر و پدر هر دو از خانواده‌ی خاخام‌ها (روحانیان یهودی) بودند.

اریک فروم بر این باور بود که برداشت‌هایش از مفهوم و شیوه‌ی زندگی، از نگرش یهودیان به زندگی تأثیر گرفته است. بر خلاف تصور رایج درباره‌ی کاسب‌مسلمکی و پول‌دوستی یهودیان، جامعه‌ی یهودی‌ای که فروم در آن رشد یافت و تا پایان عمر، خود را به آن وابسته می‌دانست، به معنای واقعی کلمه، جامعه‌ای «باایمان» بود. آنان تمرکز خود را بر نیروی روح و فطرت انسان و هر آن‌چه که بر پالایش روح تأثیرگذار بود، قرار داده بودند. (فونک، ۱۳۹۳) اریک فروم بعدها به سراغ روان‌شناسی و روان‌کاوی رفت اما این نکته مهم است که برای او و جهانی که از آن آمده بود، درک مذهبی و روان‌شناسی، خیلی به هم نزدیک بودند. فروم، دنیایی که در آن بزرگ شده بود را «پیش‌سرمایه‌داری»، «پیش‌مدرن» یا گاهی «دنیای قرون وسطایی» می‌نامید. منظور او از این سخن، این بود که جامعه‌ای که او در آن بالید و رشد کرد، ارزش‌هایی بالکل متفاوت با ارزش‌های جوامع مدرن و جدید داشت. فروم در مصاحبه‌ای که در واپسین روزهای عمرش انجام داد، با اشتیاق، داستانی درباره‌ی پدر بزرگ‌اش بازگو می‌کند. پدر بزرگ او، **زلیگمان فروم**^۱، مدرّس کتاب مقدس و تلمودپژوه^۲

(۱) Seligmann Fromm

(۲) تلمود که از آن به عنوان «تورات شفاهی» نیز یاد می‌شود، یکی از کتاب‌های اصلی یهودیت است. تلمود، حاوی نظرات هزاران خاخام، در مورد مسائل مختلف و متعدد است. اخلاق یهودی، فلسفه، سنت‌ها و تاریخ

بود. او مخارج زندگی را از دکان کوچکی که از آن، درآمد اندکی به دست می‌آورد، تأمین می‌کرد: «روزی به او شغلی پیشنهاد شد که درآمد خوبی داشت اما باید مسافرت‌های کوتاهی انجام می‌داد. او فرزندان زیادی داشت و به همین خاطر، این شغل می‌توانست گشایشی در زندگی‌اش ایجاد کند. این موضوع را با همسرش در میان گذاشت. همسرش گفت: درست فکر کن، این موقعیت خوبی است! در ماه فقط سه روز مسافرت خواهی کرد، در عوض درآمدمان بیش‌تر خواهد شد. پدربزرگام پاسخ می‌دهد: تو می‌گویی من این کار را بپذیرم و ماهی سه روز، خواندن تلمود را از دست بدهم؟ همسرش می‌گوید: به خدا سوگند که هرگز چنین فکری نکردم. و او این شغل را پذیرفت. هم‌چنان هر روز در دکان‌اش می‌نشست و تلمود می‌خواند. اگر هم هنگام مطالعه‌ی تلمود، مشتری به دکان می‌آمد، نگاهش را از کتاب برمی‌داشت و می‌گفت: مگر دکان دیگری نبود؟ این دنیای واقعی من بود. دنیای مدرن و نو برای‌ام بیگانه بود.»

جهان «نو» برای فروم، مترادف بود با دنیای به دست آوردن پول. از نگاه فروم، اگر شخص نیروی‌اش را تنها صرف کسب درآمد کند، هم زندگی و هم روح‌اش را تباه کرده است. فروم به یاد می‌آورد که حتی در دوران کودکی نیز زندگی کردن با هدف کسب پول را عجیب می‌دانست: «برای‌ام عجیب بود که اشخاص، زندگی خود را صرف پول درآوردن می‌کردند و هنگامی که کسی از بستگان می‌گفت که تاجر است، برای‌ام به این معنا بود که او همه‌ی وقت‌اش را صرف پول درآوردن می‌کند و از همین رو احساس شرمندگی می‌کردم!»

(فونک، ۱۳۹۳: ۱۴)



زلیگمان فروم، پدربزرگ اریک فروم

قوم یهود برخی از موضوعاتی‌اند که علمای یهود در تلمود به آن‌ها پرداخته‌اند. اکثر یهودیان (یهودیت ربانی)، تلمود را منبع اصلی قوانین یهودی می‌دانند.

پولی که زنجیر می شود

روش زندگی فروم، نشان می دهد که او به جامعه‌ی بازاری و کاسب‌کار تعلق نداشت. او این خصلت را تا پایان عمر حفظ کرد. به عنوان مثال، کارمندی از یک موسسه‌ی ادبی در سال ۱۹۷۹، به طور کاملاً اتفاقی پی برد که فروم برای هر نسخه از کتاب‌اش، هنر عشق ورزیدن، مبلغ بسیار اندکی از ناشر دریافت کرده است؛ در حالی که تا آن هنگام حدود یک میلیون نسخه از این کتاب به فروش رفته بود. فروم به کلی نسبت به جنبه‌ی مالی این موضوع بی‌اعتنا بود. برای فروم تجارت مهم نبود؛ نه از این رو که ثروتمند بود، بلکه به این سبب که زندگی تجاری را سبب از دست دادن مهم‌ترین توانایی‌ها می‌پنداشت. (فونک، ۱۳۹۳: ۱۵)

«همیشه کوشیده‌ام به این اصل پای‌بند باشم که صبح‌هنگام، هیچ فعالیتی برای کسب پول انجام ندهم... همیشه احساس می‌کردم که صبح، به بیانی، برای اندیشیدن، مقدس است و برای کسب درآمد، بی‌تأثیر.»

فروم بعد از ظهرها در مطب‌اش روان‌درمانی می‌کرد؛ به عبارت دیگر کسب درآمد می‌کرد. اما صبح‌ها هرگز روان‌درمانی انجام نمی‌داد. او صبح‌ها مطالعه می‌کرد؛ در دوران نوجوانی تلمود را مطالعه می‌کرد؛ در دوران دانشجویی کتاب‌ها و نوشته‌های علمی و عرفانی از دیدگاه آیین بودا، اسلام، مسیحیت و یهودیت را بررسی می‌کرد و بعدها نیز کتاب‌هایش را صبح‌ها می‌نوشت.

فروم ده روز پیش از مرگ‌اش در مصاحبه‌ای بیان نمود که از دید او، جهانی که هدف‌اش، تنها کسب درآمد بیش‌تر است را باید نابهنجار دانست.

فروم، در شیوه‌ی زندگی پدر بزرگ‌اش، شیوه‌ی زندگی اندیشمندان و عالمان یهود را می‌دید و همه‌ی عمر از این روش پیروی کرد. (فونک، ۱۳۹۳: ۱۵) هم‌سانی و هماهنگی گفتار و کردار پدر بزرگ‌اش، اریک فروم را تحت تأثیر قرار می‌داد: «اهل تفکر بودن، استقامت در راه هدف و اراده‌ی راسخ او را حتی مخالفان‌اش نیز ستایش می‌کردند. گفتار و کردار او از ایمان و باوری خلل‌ناپذیر نشأت می‌گرفت و هرگز ایمان و دانش‌اش سبب آزار و اذیت کسی نشد».

دایی بزرگ اریک فروم، لودویگ کراوزه^۱، نیز از کسانی است که بر کودکی اریک تأثیر گذاشت. کراوزه، که یک تلمودشناس بود، آموزه‌های مذهبی را به فروم آموخت. به گفته‌ی اریک فروم، تأثیری که دایی‌اش بر او گذاشت، بسیار ژرف و معنادار بود: «به خوبی آگاه بودم که دایی‌ام به من بسیار علاقه‌مند است. روزی از او پرسیدم: «دایی جان، آینده‌ی مرا چگونه می‌بینی؟» امیدوار بودم سخنانی زیبا و دل‌نشین بگویند. اما او گفت: «یهودی پیر!» این عبارت، دقیقاً پاسخ یک یهودی بود تا از هر گونه جاه‌طلبی و خیال‌بافی پیش‌گیری کند.» در آن دوران و حتی در نوجوانی، اریک فروم دوست داشت یک خاخام تلمودشناس شود. در این مورد، برای فروم، اصلی‌ترین نکته، احتمالاً، صرف چیزی که مطالعه می‌کرد نبود، بلکه ارزش‌های حاضر در این راه و یک سبک زندگی متفاوت بود که این راه را در نظر او برجسته و خواستنی می‌نمود.

پدر و مادر فروم^۲، رابطه‌ای پرتنش داشتند و خود فروم گاه فکر می‌کرد که شاید حضور اوست که باعث شده این ازدواج بد، ادامه پیدا کند. در فضای خانه‌ی آن‌ها، جای خالی عشق و شادی به وضوح احساس می‌شد.

رابطه‌ی فروم با پدرش، نفتالی فروم^۳، چندان صمیمانه نبود. فروم پدر خود را فردی سرد و فاصله‌گیر از دیگران می‌دانست. رابطه‌ی پدر و فرزند، برای اریک فشارهای

Ludwig Krause (۱)

Naphtali Fromm & Rosa Krause (۲)



اریک فروم، در نوجوانی، در کنار دایی خود
لودویگ کراوزه در حال آموختن تلمود

زیادی به همراه داشت. اریک فروم در ۷۹ سالگی، پدرش را چنین وصف کرد: «پدرم بسیار مضطرب و وسواسی بود. درباره‌ی تمامِ وجوه زندگی من، نگرانی و وحشت زیادی داشت. اما در امور شخصی خودش، چنین واهمه و نگرانی‌ای نداشت. از من به گونه‌ای بیمارگونه محافظت می‌کرد. چون تنها فرزند خانواده بودم، در شرایط بسیار

بدی به سر می‌بردم. او مرا بسیار نازپرورده کرده بود و به شدت، بی‌انضباط بار آمده بودم. به نظرم آرزوی اش این بود که همیشه پسری سه ساله باقی می‌ماندم. هر چه بزرگ‌تر می‌شدم، توجه او نیز کم‌تر می‌شد، اما نه به این معنا که دلبستگی اش به من کم‌تر شده باشد.»

حتی وقتی اریک به نوجوانی رسیده بود، پدرش اصرار داشت که در هوای نامساعد، در خانه بماند و به هیچ وجه بیرون نرود، زیرا می‌ترسید که اریک نوجوان سرما بخورد! هم‌چنین او همیشه سعی داشت تا اریک را از هم‌سالان اش دور نگه دارد. فروم می‌گوید: «او با نگرانی‌هایش مرا ناتوان کرده بود.» اریک فروم، در یادآوری خاطرات اش، روز امتحان شفاهی پایان ترم دانشگاه را به یاد آورده و چنین می‌گوید: «پدرم که خودکم‌بینی و عزت‌نفس نداشتن را به من منتقل کرده بود، به هایدلبرگ آمد، زیرا نگران بود که در آزمون رد شوم و خودکشی کنم!»

رابطه‌ی اریک فروم با مادرش، رُزا کراوزه، نیز چندان بدون مشکل نبود. فروم به یاد می‌آورد که در ایام کودکی، هنگامی که مادرش او را در آغوش می‌کشید، بیشتر او را

به چشم یک شیء باارزش می‌دید تا یک شخص.

مادر او خلق و خوئی افسرده داشت: «من همواره خود را مدافع مادرم می‌دانستم که بسیار می‌گریست و من احساس می‌کردم که باید از او در برابر پدرم پشتیبانی کنم.» برای مادر، هر چیزی که به خود و خانواده‌ی خودش مربوط می‌شد، مقدس و باارزش بود: «مادرم به شدت به خانواده‌اش وابسته بود و مرا از این رو دوست داشت که از خانواده‌ی



پدر و مادر اریک فروم

کراوزه و عضوی از اعضای خانواده‌ی پدر خودش بودم. همه‌ی ویژگی‌های خوب مرا به خانواده‌ی خود و همه‌ی خصلت‌های بدم را به خانواده‌ی پدرم نسبت می‌داد.» مادرش، در جستجوی آرامش و تسکین، به همراه اریک به دیدار خواهرها و اعضای خانواده‌ی خود می‌رفت. در این سفرهای کوتاه مادر و فرزند، چهره‌ی درخشان‌تر و شادتری در او آشکار و بیدار می‌شد.

مادر آرزو داشت که اریک، یک پیانیست زبردست شود. اما با آغاز جنگ جهانی اول، آموزش پیانوی او ناتمام ماند و در این ایام، دنیای مذهبی‌ای که اریک آن را کشف کرده و دوست داشت، بر آرزوهای مادر چیره شدند.

نگرانی‌های شدید پدر، و هم‌چنین مادر فروم، سبب شد که با آرزوی اریک برای تحصیل در تلمودشناسی مخالفت کنند: «رفتن به لیتوانی [و تحصیل تلمودشناسی در آن جا]، آن‌قدر باورنکردنی بود که به هیچ روی با رفتن من موافقت نمی‌شد... کاش

اجازه می‌دادند [در همان] فرانکفورت به تحصیل تلمود می‌پرداختم، کاش مخالفت نمی‌کردند!»

گذر از دنیای کودکی و در امان ماندن از وابستگی به پدری مضطرب و مادری افسرده، به تدریج برای اریک فروم رخ داد. یکی از اتفاقاتی که در روند این حرکت مؤثر بود و باعث شد که اریک، بین وابستگی واپس‌گرایانه به والدین و بالندگی، بالندگی را برگزیند بدین شرح است:

«در توضیح این نکته که چرا از کودکی، رفتار مردم برایم بسیار پرسش‌برانگیز بوده است، اشاره به پدری مضطرب و بدخلق، و مادری افسرده کفایت می‌کند. دلایل عجیب و رازآمیز اعمال انسان‌ها، همواره مرا در ذهن من سؤال بود. اما جدا از این [فضای خانوادگی خودم]، در حدود دوازده سالگی‌ام، اتفاقی رخ داد که بسیار مرا متأثر کرد و بسترِ علاقه‌ای شد که بعدها به روان‌کاوی پیدا کردم. داستان از این قرار است: یکی از آشنایان ما، زن جوانی بود که حدوداً بیست و پنج سال داشت؛ زیبا و نقاشی خوش‌ذوق بود. یک بار تا آستانه‌ی ازدواج پیش رفته و ناگاه پشیمان شده بود. همیشه او را با پدرش می‌دیدم؛ مردی پیر که همسرش سال‌ها پیش مرده بود و نه شخصیت چندان خاص و جذابی داشت و نه ظاهر گیرایی... یک روز خبر تکان‌دهنده‌ای شنیدم. مرد از دنیا رفته بود و زن جوان هم در دم خودکشی کرده و وصیت کرده بود کنار پدرش او را به خاک بسپارند... این خبر مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد... تا آن زمان هیچ یک از آشنایان‌ام خودکشی نکرده بود. این فکر همواره در ذهن‌ام می‌چرخید: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟»... در آن زمان پاسخی برای این پرسش نداشتم. با این همه، این سؤال همواره در خاطر من نقش بست: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟»

وقتی که اریک دوازده ساله بود، پدرش برای انجام امور شغلی خود، دستیاری به نام

تا آن زمان هیچ‌یک از آشنایان‌ام خودکشی نکرده بود. این فکر همواره در ذهن‌ام می‌چرخید: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟»... در آن زمان پاسخی برای این پرسش نداشتم. با این همه، این سؤال همواره در خاطر‌م نقش بست: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟»

اُسوالد زوسمان^۱ را استخدام کرد. زوسمان، دو سال در خانگی فروم‌ها، در کنار ایشان، زندگی کرد. اریک فروم به این مرد علاقه‌ی زیادی پیدا کرد. او هم‌صحبتی عالی برای اریک بود و علاقه‌ی درونی زیادی هم به رشدِ اریک داشت. زوسمان، اریک را برای اولین بار به دیدن موزه‌ی فرانکفورت برد، آثار کارل مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها را به او شناساند و اریک را عمیقاً با مباحثِ جدیِ سیاسی درگیر کرد. اریک فروم این را به وضوح درک نمود که در بیرون از خانه هم‌اکنون جهانی قرار دارد با مسائلی بحرانی که نیازمند راه‌حلهایی اساسی است. زوسمان، بذریعۀ علاقه به فضای اجتماعی و آثار کارل مارکس را در درون اریک کاشت. اریک فروم معتقد بود که زوسمان اولین بزرگ‌سالی بود که به من هم‌چون یک شخص، علاقه داشت. زوسمان در ۱۹۱۴ به جبهه‌ی جنگ اعزام شده و از خانواده‌ی فروم جدا شد. فروم خود چنین می‌گوید: «مدت کوتاهی کسی از دل و جان برای آموزش من زحمت کشید. او فردی شرافتمند، باشهامت و بسیار انعطاف‌پذیر بود... او به شدت درست‌کار بود و من به او بسیار مدیون‌ام.»

جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)

دوران بلوغ اریک فروم با جنگ جهانی اول همراه شد، جنگی که به گفته‌ی او بیش از هر چیز در بالندگی اندیشه‌ی او تأثیرگذار بود: «وقتی جنگ آغاز شد، من چهارده سال داشتم. مهم‌ترین چیز جنگ برای من هیجان آن، جشن و سرور فتوحات، و مرگ غم‌انگیز سربازانی بود که می‌شناختم... در این میان، تجربیاتی از بعضی آموزگاران‌ام نیز کسب کردم که بر زندگی‌ام تأثیرگذار بود. آموزگار زبان لاتین ما، دو سال پیش از جنگ، این عبارت ورد زبان‌اش بود: «اگر خواهان صلحی، آماده‌ی جنگ باش». و به این ترتیب، پیشاپیش از جنگ استقبال می‌کرد. احساس می‌کردم ادعای صلح دوستی‌اش دروغین است. چه طور ممکن بود انسانی دل‌نگران صلح، چنین از آغاز شدن جنگ سرخوش باشد؟! ... بزرگ‌تر می‌شدم و بر شک و تردیدهایم اضافه می‌شد. تعدادی از خویشاوندان و هم‌مدرسه‌ای‌های بزرگ‌تر از من، در جنگ کشته شدند. 'پیش‌بینی ژنرال‌ها غلط از آب درآمد و طولی نکشید که مفاهیمی مثل «عقب‌نشینی استراتژیک» و «دفاع پیروزمندانه» را به ما معرفی کردند! در این بین اتفاق دیگری افتاد: مطبوعات آلمان از آغاز، جنگ را تحمیلی می‌دانستند و ادعا می‌کردند که همسایگانِ حسود، تاب دیدن موفقیت و پیش‌رفت آلمان را ندارند و به خاطر همین، در صدد از میان بردن آلمان هستند. می‌گفتند این جنگ برای احقاق آزادی است و آلمان علیه روسیه تزاری که تجسم تمام‌عیارِ بردگی و سرکوب است، وارد نبرد شده است. هر چند ادعاهایی از این دست چند صباحی قانع‌کننده بود- به ویژه از آن جهت که صدای مخالفی اجازه‌ی ابراز نداشت- با این حال، آرام آرام بی‌پایه بودن آن‌ها آشکار شد. هر روز تعداد بیش‌تری از نمایندگان، به اختصاص بخش عظیمی از بودجه‌ی کشور به هزینه‌های

(۱) اسوالد زوسمان نیز که به عنوان سرباز به جنگ اعزام شده بود، در جبهه، جان خود را از دست داد.

تسلیحاتی اعتراض می‌کردند... هر سال که می‌گذشت، مردانِ سالم هر ملت، که چون جانوران درون غار سر می‌کردند، با تفنگ و نارنجک، مسلسل و نیزه به جان هم می‌افتادند و یکدیگر را به هلاکت می‌رساندند... جنگ کماکان ادامه داشت و خیال‌های خوشِ کودکانه در من رنگ می‌باخت و پاسخ به پرسش «چگونه چنین چیزی ممکن است؟» فوریتِ بیش‌تری می‌یافت. آخر چگونه ممکن بود میلیون‌ها تن، به ماندن در دخمه‌ها و گودال‌ها راضی باشند؟ انسان‌های بی‌گناه، انسان‌های بی‌گناه دیگری را از میان می‌بردند و خود نیز از میان می‌رفتند و برای بازماندگان، پدران و زنان و دوستان‌شان، زخم‌های چاره‌ناپذیر باقی می‌گذاشتند. در سودای چه آرمانی چنین می‌جنگیدند؟... هدف نهایی رهبران هر دو طرف، فتح و پیروزی و شهرت و افتخار بود، اما چگونه میلیون‌ها نفر برای گسترش خاک و ارضای غرور معدودی از رهبران‌شان، به این سلاخی تن می‌دادند؟ آیا جنگ حاصل یک اتفاق بی‌معناست؟ یا نتیجه‌ی تحولات سیاسی و اجتماعی مشخصی است که برخاسته از قوانین شخصیت انسان می‌باشد و به همین جهت، از راه شناخت این قوانین، می‌توان ماهیت آن پدیده [جنگ] را دریافت و حتی شاید وقوع آن را پیش‌بینی کرد؟

در ۱۹۱۸ که جنگ خاتمه یافت، من جوان آشفته‌ای بودم که فشارِ پرسش‌های مربوط به علل وقوع جنگ، لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد؛ دلام می‌خواست رفتار غیرعقلانی مردم را درک کنم و خواستی پرشور برای صلح و تفاهم جهانی در وجودم موج می‌زد. به همین خاطر، با دقت نظرِ بی‌سابقه‌ای، همه‌ی باورهای مرسوم را مورد سؤال قرار دادم و دانستم که «باید به همه چیز با تردید و پرسش نگاه کرد»... انگیزه‌ی من کاملاً مشخص بود: خواستار درکِ قوانین حاکم بر زندگی فرد و جامعه بودم.»

در ۱۹۱۸ که جنگ خاتمه یافت، من جوان آشفته‌ای بودم که فشارِ پرسش‌های مربوط به علل وقوع جنگ، لحظه‌ای رهاش نمی‌کرد؛ دل‌ام می‌خواست رفتار غیرعقلانی مردم را درک کنم و خواستی پرشور برای صلح و تفاهم جهانی در وجودم موج می‌زد. به همین خاطر، با دقت نظر بی‌سابقه‌ای همه‌ی باورهای مرسوم را مورد سؤال قرار دادم و دانستم که «باید به همه چیز با تردید و پرسش نگاه کرد».

روشی برای زندگی: «از راهی بروید که پیروان آن کم اند...»

اریک فروم جوان، در مسیر زندگی اش، برای رسیدن به پاسخ سؤالات اش، نخست می‌بایست به هویت مستقل خود دست می‌یافت. او این استقلال را با کمک روش نفی‌گرایانه‌ای که در سنت‌های آیین یهود تجربه کرده بود، به دست آورد. فروم پی برد که تجربه‌های اصیل و خلاق، معمولاً پیوند خورده‌اند با نفی آن‌چه که نابجا و نادرست است. انسانی که می‌خواهد به خلاقیت و اصالت برسد، باید بتواند هر جا که لازم است، حقیقت را برگزیند؛ هر چند که ناچار شود راه و روش اکثریت انسان‌ها و قواعد و ظواهر معمول زندگی را نفی و رد نماید. فروم در همه‌ی دوران زندگی اش این امر را تجربه کرد.

روش نفی‌گرایانه، بدبینی، منفی‌گرایی، شکاکی یا پوچ‌گرایی نیست؛ اعتراض، شورش یا ضدیت صرف هم نیست. نفی‌گرایی تنها با نه گفتن به آن‌چه نابجاست، به دست نمی‌آید بلکه با فعال‌سازی نیروهای زاینده‌ی درونی است که نفی، عملی می‌گردد. از همین رو، فروم این روش را «انقلابی» یا «مولد» (زاینده) نامید. با همراهی کنش نفی‌گرایانه است که می‌توان توانایی‌های خلاقانه و اصیل را تجربه کرد.

روش زندگی بنیادگرایانه‌ی نیاکان و آموزگاران یهودی فروم، به یک معنا، روش نفی‌گرایانه به شمار می‌آمد، زیرا زندگی شهرنشینی جدید و سرمایه‌دارانه‌ی جامعه‌ی مسیحی را مردود می‌دانست و بر ارزش‌های اخلاقی سنت دینی، پای می‌فشرد. این سنت یهودی، شخصیت فروم را به تدریج شکل داد و توانایی لازم را در او ایجاد کرد تا روش نفی‌گرایانه را بارها در زندگی تجربه کند.

بر پایه‌ی همین آموخته‌های درونی بود که او بعدها جریان غالب روان‌کاوی فرویدی^۱

را مورد انتقاد قرار داد و سعی کرد شیوه‌های نوینی را در روان‌کاوی کشف نماید. او هم‌چنین در برخورد با مارکسیسم نیز کوشید تا نوآوری‌هایی را ایجاد نماید. فروم به اتکای روش نفی‌گرایانه، هر گاه می‌دید که یک مؤسسه یا تشکیلات - با نام‌هایی چون «تورات»، «صهیونیسم»، دانشگاه، اتحادیه‌های روان‌شناسی، احزاب سوسیالیست یا نهادهای دینی - به روند پویایی انسان‌ها لطمه می‌زند، حتی در حالی که خود در میان ایشان بود، از آن انتقاد می‌کرد. به کمک روش نفی‌گرایانه، امکانات روحی و نیروهای درونی فروم شکوفا می‌شد و او به استقلال، کفایت نفس و بی‌نیازی می‌رسید. فروم خارج از جامعه‌ی خود نمی‌زیست؛ در درون آن می‌زیست و در همه‌ی زوایای آن، برای خود نقش قائل بود و با وجود این، همیشه «کمی بیگانه» بود، زیرا واکنش او به واقعیت‌های موجود متفاوت از جریان غالب بود. (فونک، ۱۳۹۳: ۱۸)

علاقه به پیامبران

در بین سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶، اریک فروم بیش از همه به مطالعه‌ی کتاب عهد عتیق^۱، علاقه داشت. هم‌چنین از دید او، بسیار جالب و آموزنده بود که کشف کند کدام یک از داستان‌های کتاب مقدس، گیرا و جذاب است و کدام یک نیست:

«من در خانواده‌ای یهودی پرورش یافتم و مضامین عهد عتیق برای ام روح‌بخش‌تر از هر نوشته‌ی دیگر بود. البته از همه‌ی قسمت‌های کتاب مقدس، به یک اندازه لذت نمی‌بردم؛ مثلاً داستان تصرف شهر کنعان به دست عبرانی‌ها (قوم یهود) را دوست نداشتم زیرا کسالت‌بار بود. فایده‌ی ماجرای «مردخای و استیر» را نمی‌فهمیدم و در غزلیات [سلیمان] ارزشی نمی‌یافتم. در عوض، داستان نافرمانی آدم و حوا، تمنای ابراهیم از یَهُوَه (خدا) برای نجات ساکنان شهر سدوم و عموره [که قرار بود عذاب الهی بر سرشان فرود آید]، رسالت نوح در برابر مردم نینوا و بخش‌های دیگری از کتاب مقدس در جان‌ام نفوذ می‌کرد. گفته‌های پیامبرانی چون اشعیاء، عاموص و هوشع، برای ام جایگاهی خاص داشت. اقرار می‌کنم که هشدارهایشان در مورد فجایعی که در صورت سرکشی امت نازل می‌شد، برای ام چشم‌گیر نبود بلکه نویدی که درباره‌ی «روز واپسین» می‌دادند، جان‌ام را از شادی می‌آکند؛ روزی که همه‌ی امت‌ها «از شمشیرهای خود گاوآهن و از نیزه‌های خود داس بسازند. امتی بر امتی شمشیر نکشد و برای همیشه جنگ را رها کنند»؛ آن روز که امت‌ها دوست یکدیگر باشند و «زمین چنان از دانش پروردگار سرشار شود که دریا از آب».

خلاصه، دورنمای صلح جهانی و هم‌دلی میان ملت‌ها، بر من که نوجوان دوازده-

(۱) مسیحیان، کتاب مقدس یهودیان که شامل تورات و فرامین و سخنان پیامبران قبل از عیسی مسیح (ع) می‌باشد را «عهد عتیق» (عهد قدیم) می‌نامند و در برابر آن، انجیل‌ها و سایر نوشته‌های مقدس مسیحیت را «عهد جدید» می‌نامند. مسیحیان، به هر دو کتاب معتقدند و یهودیان تنها عهد عتیق را قبول دارند.

سیزده ساله ای بودم، بسیار تأثیر گذاشت... من پسری یهودی بودم در محیطی مسیحی که موسیقی گوش خراشِ ضدیت با یهودیان، گوش ام را آزار می داد. [در نتیجه] روز به روز بیش تر از احساسات گروهی و قومی بیزار می شدم؛ شاید از آن رو که بزرگ ترین آرزوی ام، رهایی از انزوای عاطفیِ پسری نازپرورده بود. به این ترتیب، چه چیزی می توانست از تصویر پیامبرانه‌ی برادری و صلح جهانی برای ام هیجان انگیزتر و زیباتر باشد؟!»

اریک فروم در سراسر عمر، شیفته‌ی پیامبران بود. به باور او، پیامبران در زندگی به روش **نهی گرایانه پای بند** بودند:

«انسان‌هایی که اندیشه‌ای را بشارت می دهند (این اندیشه لزوماً نباید نو باشد) و به این اندیشه پای بند هستند، چنین کسانی را می توان از پیامبران به شمار آورد. پیامبران انجیل و عهد عتیق نیز این گونه عمل می کردند. آنان این اندیشه را بشارت می دادند که انسان باید پاسخ مشکلاتِ وجودیِ خود را بیابد؛ پاسخی که در بالندگی خرد و عشق نهفته است. آن‌ها به انسان‌ها آموختند که فروتنی، عدالت، عشق و خرد اموری به هم پیوسته و جدایی ناپذیر اند. پیامبران به آموزه‌های خود پای بند بودند و به آن چه که ایمان داشتند، عمل می کردند. آن‌ها در پی کسب قدرت نبودند، بلکه از قدرت گریزان بودند. حتی خواهانِ قدرت هم نبودند و تنها حقیقت را بیان می کردند؛ حتی اگر بیانِ حقیقت برای شان زندان، تبعید و مرگ را در پی داشت.»

تحصیل در رشته ی حقوق در فرانکفورت (۱۹۱۸)

اریک فروم در فرانکفورت، دوره ی دبیرستان را تمام کرد. رؤیای او برای تحصیل در زمینه ی تلمودشناسی، تحقق پذیر نبود. از این رو، در ۱۹۱۸، در فرانکفورت به تحصیل در رشته ی حقوق پرداخت. تحصیل او در رشته ی حقوق چندان دوامی نداشت و جذابیتِ شغل وکالت روز به روز برای فروم کمتر شد. اما در حدود یک سالی که در فرانکفورت به تحصیل حقوق مشغول بود، اتفاقات تأثیرگذاری در زندگی او افتاد. او با یکی از مهم ترین اشخاص زندگی خود آشنا شد.

در دوران تحصیل حقوق در فرانکفورت، خاخام دکتر **نهمیا نوبل**^۱، از جمله آموزگاران بود که اریک فروم برای او اهمیت ویژه ای قائل بود، زیرا به اعتقاد فروم، او به شیوه ی پیامبران به باورهای خود پای بند بود و به آن ها عمل می کرد.

نوبل و استادش **هرمان کوهن**^۲، معتقد بودند که اخلاق، بر اساس هنجارها و سنت های غالب یک جامعه تعریف و تأیید نمی شود. بلکه قوانین اخلاقی از طریق عقل کشف شده و شامل همه ی انسان ها می گردد؛ در هر زمان و مکان و جامعه ای. ایده های کوهن و نوبل درباره ی یک **اخلاق جهان شمول**، به اساس و پشتوانه ی فکری اریک فروم تبدیل شد؛ بخصوص وقتی که فروم کتاب کوهن را خواند: «**دین مبتنی بر عقل؛ بر اساس منابع یهودی**».^۳

اریک فروم مجذوبِ سخن رانی های ساده، فروتنانه اما پرشور، روشنفکرانه و نافذ نوبل می شد. فروم و نوبل، در اقصی نقاط شهر فرانکفورت، راه می رفتند و درباره ی سخنان و

۱) Nehemiah Nobel

۲) Hermann Cohen

۳) *Religion of Reason out of the Sources of Judaism* (۳)



نیهیا نوبل

اندیشه‌هایشان گفتگو می‌کردند. در واقع، فروم که اغلب حس می‌کرد نتوانسته به اندازه‌ی کافی، نوبل را هضم و جذب کند، مجدداً به سراغ آپارتمان نوبل می‌رفت و از او تقاضا می‌کرد تا یک گفتگوی دیگر داشته باشند. به مرور زمان، فروم توانست اصلی‌ترین مؤلفه‌های قانون اخلاقی جهان‌شمولی که نوبل از آن سخن می‌گفت را درک و بیان کند:

۱- کسانی که برای آرمان‌های ترقی خواهانه به پا خاسته‌اند، ضروری است که آرمان‌ها و اهداف خود را در زندگی روزانه و اکنون خویش به کار بندند.

۲- هر انسانی باید به نحوی جدی، نسبت به پرسش‌ها و نیازهای دیگران پذیرش و تعهد داشته باشد و به دیگران یاری رساند تا جواب پرسش‌ها و تردیدهای‌شان را بیابند و به نیازهای خود پاسخ دهند.

۳- هیچ آرمان و هدفی نیست که بتوان صرفاً از طریق قدرت به آن رسید. به عوض قدرت، این عشق، فروتنی و در آغوش کشیدن عدالت است که راه درست را بر ما آشکار می‌سازد.

از طریق نوبل، فروم به جنبش ملی‌گرایی یهودی (صهیونیسم) پیوست و از اعضای پرشور «انجمن جوانان صهیونیست» گشت. فروم در این دوره از زندگی خویش، می‌کوشید تا یک دین‌دار تمام‌عیار و متعهد باشد. در آن‌جا او به پرهیزگاری شهره بود. به گفته‌ی یکی از دوستان‌اش، در جمع آن‌ها، این دعای طنز، ورد زبان‌ها بود: «خدایا، ما را نیز مانند اریک فروم اهل بهشت گردان!». اما علاقه‌ی فروم به سنت‌های یهودی،

یک پای‌بندی خشک به احکام شریعت نبود، بلکه او در این سنت‌ها، آراء و اندیشه‌های انسان‌گرایانه و نیز آرمان‌های جهان‌شمول و رهایی‌بخش بشریت را یافته بود. فروم هم‌چنین، در سال ۱۹۱۹، با جمعی از دوستان خود «کانون آموزش یهودیان» را راه‌اندازی کرد: «ما بر آن بودیم که دانش و آگاهی درباره‌ی امت و آیین یهود را با سخن‌رانی‌های ماهانه گسترش دهیم.»

هایدلبرگ؛ تحصیل در روان‌شناسی، فلسفه و جامعه‌شناسی (۱۹۲۲-۱۹۱۹)

در ۱۹۱۹، فروم رشته‌ی تحصیلی خود را تغییر داده و از فرانکفورت به هایدلبرگ رفت تا در آن‌جا به آموختن روان‌شناسی، فلسفه و جامعه‌شناسی را بپردازد. فروم احساس می‌کرد که پرسش‌هایش درباره‌ی رفتار انسان‌ها را در این رشته‌ها بهتر خواهد یافت. در آن زمان، کارل یاسپرس^۱، صاحب‌نظر رشته‌ی روان‌پزشکی بود. اما اندیشه‌های او، که بیش‌تر رنگ و بویی فلسفی داشتند، چندان مورد پسند فروم واقع نشدند. فروم به فلسفه‌ی محض، علاقه‌ی چندانی نداشت. نظریه‌های فلسفی هنگامی برای او اهمیت می‌یافت که به انسان به مثابه‌ی موجودی عمل‌گرا می‌پرداخت. انسان به مثابه‌ی موجودی عمل‌گرا، در وهله‌ی نخست او را به سوی آراء فلسفی کارل مارکس سوق داد. فروم، در ۱۹۲۲ رساله‌ی پژوهشی پایان‌دوره‌ی خود را در زمینه‌ی جامعه‌شناسی و زیر نظر آلفرد وبر^۲ انجام داد. موضوع پایان‌نامه‌ی او، «قوانین جامعه‌ی یهود» بود. فروم سعی کرد نشان دهد که این، قوانین و شرایط قوم یهود است که سبب زندگی و ساختار جامعه‌ی یهودی را شکل می‌دهد.

(۱) Karl Jaspers
(۲) Alfred Weber

تلمودشناسی (۱۹۲۶-۱۹۱۹)



سلمان رابین کو

در ۱۹۲۲، زمانی که فروم در هایدلبرگ مشغول تحصیل بود، نهمیا نوبل به نحوی غیرمنتظره از دنیا رفت. از دید فروم، یهودی بزرگی از دنیا رفته بود؛ مردی که یک یهودی تمام‌عیار بود و در عین حال باورهایش، از مفاهیم انسان‌گرایانه‌ی ادبیات و فلسفه نیز جدا نبود. زندگی او عاری از تضاد و تناقض بود. این شیوه‌ی زندگی و منش نوبل، برای فروم روشن‌گر راهی بود که باید برای دست‌یابی به هویت مستقل خویش در پیش می‌گرفت. به گفته‌ی

یکی از دوستان فروم: «ما با شناخت نوبل، به عظمت روح یک مؤمن یهودی پی بردیم». در همان ایام، فروم با استاد دیگری آشنا شد که او نیز در شکل‌گیری هویت و منش اریک جوان، تأثیرگذار بود: **خاخام سلمان رابین کو**.^۱ آشنایی فروم با رابین کو، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶، به طول انجامید. فروم در این سال‌ها، تقریباً هر روز در کلاس درس رابین کو حاضر می‌شد. آموزش و تفسیر تلمود، در اولویت موضوعات کلاس بود. فروم سال‌ها بعد در خاطرات خود درباره‌ی رابین کو نوشت: «فرهنگ مدرن، از نگاه او، جامعه‌ی بورژوازی قرن نوزدهم و بیستم نبود. فرهنگ مدرن برای او بیش از همه، فرهنگ اعتراض بود... او دیدگاه‌های انقلابی‌اش را با باورهای مذهبی تلفیق کرد... شاید بتوان دیدگاه‌های رابین کو را «انسان‌گرایی رادیکال» نامید. او دیدگاه‌های انسان‌گرایانه‌ی رادیکالی را در دین یهود جست‌وجو کرد و آن‌ها را یافت [...]». از دید رابین کو، هدف غایی همه‌ی فعالیت‌ها، تکامل خویشتن خویش است.»

رایین کو به فروم آموخت که جایگاه علمی و سیاسی، ثروت یا قدرت، معیارهای درستی برای تعیین ارزش یک انسان نیستند، بلکه آن چه ملاک است کیفیت محبت و عمق تفکر اوست. فروم هم این اندیشه‌ی رایین کو را پسندید و درونی کرد که رتبه و عنوان، اهمیت‌شان از زندگی دوستی و دغدغه‌مندی و تعمق فکری، بسیار کم‌تر است. به باور رایین کو، انسان به مثابه‌ی موجودی مختار و آزاد، با تکیه بر توانایی‌های خود، راه‌رستگاری خویش را هموار می‌کند: «زندگی ارزش زیستن دارد و هر فرد، شایسته‌ی آن است که با همه‌ی وجود در جایگاه مقرر شده‌اش در زنجیره‌ی پیوسته‌ی هستی، قرار گیرد.»

به باور فروم، دوست داشتن زندگی، عشق‌ورزی، خودمختاری، خلاقیت و سازندگی، نیکی، انسان‌دوستی، آزادی، اعتلای فردی بر پایه‌ی استقلال، تعامل با دیگران با حفظ فردیت، دوست داشتن دیگران در عین دوست داشتن خود، همه از جمله خواسته‌ها و هدف‌های ذاتی آدمی است. فروم، این باورهای انسان‌گرایانه را وام‌دار برداشت انسان‌گرایانه‌ی رایین کو از یهودیت است.

در چه شرایطی این اهداف و خواسته‌های انسانی، محقق و این توانایی‌ها شکوفا می‌شوند؟ پاسخ فروم و رایین کو یکسان است: تنها در صورتی که همه‌ی حوزه‌ها و جنبه‌های زندگی (اقتصادی، اجتماعی، اخلاق و معیارهای ارزشی در عرصه‌ی مادی، معنوی و روانی)، جهت‌گیری انسان‌گرایانه داشته باشند. چیزی را که رایین کو درباره‌ی مردم یهود بیان می‌کرد، فروم بعدها کوشید که با کمک پژوهش‌ها و معاینه‌های روان‌کاوی و روان‌شناسی اجتماعی، به همه‌ی انسان‌ها تعمیم دهد.

شخصیت و منش رایین کو نیز به اندازه‌ی «آموزه‌های» او بر فروم تأثیر گذاشت. فروم او را این‌گونه توصیف می‌کند: «باورهای او مانند ثروت و دارایی یا پرچم نبود که لازم باشد آن‌ها را تملک کند، به نمایش گذارد و یا از آن‌ها دفاع کند. بلکه او با کوشش، سازندگی و خلاقیت بسیار به این باورها دست یافته بود. و به سبب همین نیروی درونی

و اطمینان و عزت‌نفس، نیازمند آن نبود که کسی را مجاب کند و یا تحت تأثیر یا زیر سیطره‌ی خود قرار دهد. او در پی لقب و عنوان نبود و کم‌ترین نیازی به کسب شهرت و اقتدار نداشت... اقتدار او، بر پایه‌ی دانش، علایق و اصالت‌اش استوار بود... در هیچ شرایطی ترسی از او به دل نداشتیم و هرگز نگران نبودم که درباره‌ی این یا آن چیز، اندیشه و عمل مرا [پیش‌داوری و] قضاوت کرده باشد. هرگز در پی آن نبودم که مرا زیر نفوذ و سیطره‌ی خویش بگیرد، اندرزم دهد یا درباره‌ی کاری به من هشدار دهد [و با ترساندن مرا کنترل کند]. نفوذ او در درون‌اش بود. «خود» او سرمشق بود؛ با وجود این که او آخرین کسی بود که می‌خواست سرمشق و نمونه باشد. او یک پارچه سرگرم «خود» بود.»

رابین‌کو، در ساعات فراغت‌اش، دانشجویان را دعوت می‌کرد تا برای یک بحث و گفتگوی گرم و باز، گرد هم بیایند. او اغلب پرسش مطرح می‌کرد و کم‌تر جوابی آماده، پیش می‌گذاشت. رابین‌کو، یک «حس شوخ‌طبعی خستگی‌ناپذیر» داشت. این ویژگی رابین‌کو نیز، تبدیل به یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های فروم گردید.

رابین‌کو هر حسی که زندگی را زیبا و مسرت‌بخش می‌کرد، با فروم تقسیم می‌کرد. فروم از او مجموعه‌ای بزرگ از سروده‌های دینی آموخت؛ به گونه‌ای که در کهن‌سالی نیز هنگامی که از حضور دوستان‌اش شادمان بود، این سرودها را زمزمه می‌کرد. فروم نیز مانند رابین‌کو، ریاضت‌کش نبود که چشم‌پوشی از زیبایی‌های زندگی را فضیلت بداند.

فروم، فروتنی، بی‌هیاهو بودن و گرایش‌های مذهبی رابین‌کو را تحسین می‌کرد و در میان رویکردهای تکراری و شبیه‌به‌هم طبقه‌متوسطی و دانشگاهی، او را هم‌چون صدایی متفاوت می‌دید.

فروم نیز مانند رابین‌کو، ریاضت‌کش نبود که چشم‌پوشی از زیبایی‌های زندگی را فضیلت بداند.

رابین کو هم چنین با تأکید گذاشتن بر انسان‌گرایی جهان‌شمول پیامبران کتاب مقدس، برای فروم واضح ساخت که خردمندی و عقل، در تضاد است با جانب‌داری یک‌سویه از ملت یهود. رابین کو اگرچه خودش در آغاز عمر به صهیونیسم علاقه داشت، اما زمانی که فروم را ملاقات کرد، مشغول تجدید نظر در عقاید و باورهای صهیونیستی بود. در ۱۹۲۳، فروم نیز دیدگاه‌های خود در این زمینه را مجدداً مرور و بازبینی نمود و در نتیجه‌ی همین تجدید نظر، تا پایان عمر منتقد صهیونیسم (ملی‌گرایی یهودی) و ملی‌گرایی (به طور کلی) بود.

فروم در جوانی، با تأثیرپذیری از خاخام نوبل، عضو فعال شاخه‌ی جوانان صهیونیست شده بود، اما بعد از آشنایی با دیدگاه‌های جهان‌شمول و انسان‌گرایانه‌ی رابین کو، از مکتب صهیون روی برتافت. فروم به زودی پی برد که اندیشه‌های صهیونیستی و به ویژه ملی‌گرایانه‌ای که وجود او را در بر گرفته بودند، تا چه اندازه با تفسیرهای انسان‌دوستانه از آیین یهود و مسیح، مغایر است. روی‌گردانی او از صهیونیسم، آگاهانه بود و تا پایان عمر بر این تصمیم پایدار ماند. دل‌بستگی نداشتن به اسرائیل و هم‌چنین هواداری پرشور از حق اعراب- که تا آغاز فعالیت‌های تروریستی ادامه داشت- حاکی از پای‌بندی او به این انتخاب بود.

رابین کو و فروم، هیچ کدام، به بیماری «یاوری»^۱ دچار نبودند. چند سال بعد از آشنایی با رابین کو، سیر تحول فکری فروم، او را به چشم‌پوشی و دست‌کشیدن از احکام دین یهود سوق داد ولی این موضوع به هیچ وجه سبب رنجش یا آزدگی استادش رابین کو نشد، زیرا او هرگز بر آن نبود که رابطه‌ای مرید و مرادگونه بین او و فروم وجود داشته باشد.

(۱) مقصود، نوع بیمارگونه‌ای از تعریف کردن هویت خود بر اساس کمک به دیگران است که اغلب صورتی حمایت‌گراانه دارد اما در واقع، در پشت این مراقبت و حمایت‌گری، نوعی تلاش برای کنترل فرد مقابل و نگه داشتن او در چارچوبی معین دیده می‌شود؛ چارچوبی که فرد حمایت‌پذیر قادر به ترک و شکستن آن نباشد و ما بتوانیم او را همواره در نزد خود نگاه داریم.

ورود به دنیای روان‌کاوی و ازدواج با فریدا رایشمن

روان‌کاوی، یکی از شاخه‌های اصلی اندیشه‌های اریک فروم است. اما ورود فروم به عالم روان‌کاوی، از طریق دانشگاه صورت نگرفت.

فروم در حین تحصیل در هایدلبرگ (۱۹۲۲-۱۹۱۹)، با روان‌کاوها و انجمن‌های نوپای روان‌کاوی نشست و برخاست داشت. یکی از این افراد، فریدا رایشمن، پزشک زنی بود که در حال تکمیل دوره‌های روان‌درمان‌گری خود بود. فروم که مشتاق بود روان‌کاوی را درک کرده و بیاموزد، برای روان‌کاوی شدن، نزد فریدا رایشمن رفت. فریدا رایشمن، اریک فروم را عمیقاً با روان‌کاوی آشنا کرد و نیز نخستین روان‌کاو او بود. رایشمن حدود ده سال از فروم بزرگ‌تر بود. یکی از کارآموزان فریدا رایشمن را این‌گونه توصیف می‌کند: «کارآموزان، هم به او علاقه‌مند بودند و هم به شدت از او می‌ترسیدند. او را به سبب صمیمیت، تفاهم و هم‌ذات‌پنداری با دانشجویان، دوست داشتند و از او به دلیل مشاهده‌ی موشکافانه‌ی رفتار و عمل‌کرد دانشجویان هنگام روان‌کاوی بیماران، واهمه داشتند.»



فریدا رایشمن

تفاهم و هم‌فکری فروم و رایشمن سبب شد که در ۱۹۲۳، آن دو تصمیم بگیرند در هایدلبرگ، یک مرکز درمانی، بخصوص برای بیماران یهودی راه‌اندازی نمایند. آن‌ها اهداف بلندپروازانه‌ای داشتند: راه‌اندازی یک خانوادگی درمانی! آن‌ها می‌خواستند از سلامت روح و هویت دینی خود مراقبت کنند.

رایشمن می‌گفت «ما اول آدم‌ها را درمان می‌کنیم و سپس آن‌ها را از سنت‌های دینی‌شان آگاه کرده و به زیستن در این سنت برمی‌انگیزیم.» فروم و رایشمن، روان‌درمانی را «تعهدی دینی نسبت به مسأله‌ی عدالت اجتماعی» نیز می‌دانستند و یکی از انگیزه‌های‌شان برای راه‌اندازی خانواده‌ی درمانی، همین امر بود. آن‌ها می‌خواستند با درمان‌گری و حمایت از مردم، در مسیری [عدالت‌طلبانه و] تقریباً سوسیالیستی قرار داشته باشند.

رایشمن و فروم، در دوره رکود اقتصادی آلمان، به سختی مبالغی پول فراهم کرده و مرکز‌شان را راه‌اندازی نمودند. در آن‌جا مناسک و اعیاد و اعمال دینی همیشه انجام می‌شد و فروم نیز گاه سخن‌رانی‌هایی درباره‌ی الهیات انجام می‌داد. فروم در این باره چنین می‌گفت: «پیش از هر وعده‌ی غذایی‌ای که افراد دور هم صرف می‌کردند، متن کوتاهی از انجیل یا از کتاب مقدس دیگری خوانده و درباره‌ی آن بحث می‌شد. پس از صرف غذا، افراد درباره‌ی مشکلات و مسائل موجود گفت‌وگو می‌کردند. روزهای سَبَت (شنبه)، مراسم و مناسک مذهبی، با شکوه تمام برگزار می‌شد.»

ده تا پانزده بیمار در این مرکز درمانی زندگی می‌کردند. آن‌ها هر مقدار پول که قادر بودند می‌پرداختند و گاه نیز به جای پول، کار یا خدماتی برای مرکز انجام می‌دادند. برای درمان‌های کوتاه نیز بیماران به مرکز مراجعه می‌کردند. گاهی هم در ساعات صرف غذا، افراد کوچه و خیابان به آن‌جا وارد می‌شدند. در ازای دریافت خدمات نیز، هر کس هر چیزی که داشت، می‌پرداخت. در آن زمان، در آلمان و اتریش، درمان‌گرانی که دغدغه‌های سوسیالیستی داشتند، «نمی‌خواستند که درمان‌هایشان فقط شامل افراد ثروتمند شود».

کسانی که در آسایشگاه بودند (کارکنان، بیماران بستری و بیماران سرپایی)، جامعه‌ی کوچکی را تشکیل می‌دادند. هر بیماری، دوره‌ی روان‌کاوی گذرانده یا آگاهی‌بخشی‌های روان‌کاوانه دریافت می‌نمود. در ابتدای کار، تنها درمان‌گر، رایشمن بود اما فروم نیز هنگامی که تمرینات پیشرفته‌ی روان‌کاوانه‌اش را به اتمام رساند، به رایشمن پیوست. با

وجود ریسک بالا، آن دو، روان‌کاویِ دوستان و نزدیکان و حتی پرسنل مرکز را نیز انجام می‌دادند. بعد از ظهرها، نیز همگی نوعی درمانِ گروهی را بر پا می‌کردند؛ بحث‌های نامحدودِ درون‌گروهی درباره‌ی مسائل و درگیرهای خودشان! فروم و رایشمن، که در ایام همکاری، بر علاقه‌شان به یکدیگر افزوده می‌شد، در ۱۹۲۶ ازدواج کردند.

روان‌کاوی

کار اصلیِ روان‌شناسی، درک رفتارهای انسان است. اما برای درک رفتار انسان‌ها، روان‌شناسان مسیرهای مختلف و متفاوتی می‌روند. به عنوان مثال، رفتارگرایان، بیشتر به جنبه‌ی عینی و آشکار رفتار اهمیت می‌دهند. اما روان‌کاوان معتقدند که جنبه‌ی ظاهری رفتار، گویای همه چیز نیست بلکه مثل یک تابلوی راهنماست تا ما به معنای پنهان رفتار پی ببریم.

فرض کنید یک نفر صبح‌ها موقع رفتن سرِ کار، احساس کسالت و میل شدید به خوابیدن دارد. یک رفتارگرا فکر می‌کند که او انگیزه‌ی کافی برای کار کردن ندارد و باید با تشویق‌ها و هشدارهای مناسب، او را به کار کردن برانگیخت. اما روان‌کاو نظر دیگری دارد: او فکر می‌کند که کسالت رانمی‌توان فقط ناشی از بی‌انگیزگی دانست، بلکه شاید این کسالتِ آشکار، گویای بعضی احساساتِ ناآشکار باشد؛ مثلاً شاید فرد از رئیس و همکارانش می‌ترسد اما چون در مقام یک مرد از ابراز این ترس خجالت می‌کشد، احساسِ ترس در او تبدیل می‌شود به کسالت و خواب‌آلودگی. حتی ممکن است که

۱) روان‌کاوی، فرایندی گاه دشوار و پرتنش است، زیرا لازمه‌ی آن، انعکاس صریح و بدون سانسور احساسات می‌باشد. روان‌کاوی نمودن نزدیکان و دوستان از آن جهت فعالیتی خطرناک تلقی می‌شود که طی آن، بیمار ممکن است احساساتی را ابراز کند که به رابطه‌اش با شخصِ درمان‌گر (که دوست اوست) برمی‌گردد. به همین جهت، مطرح شدن مسائل شخصی بیمار و روان‌کاو، ممکن است به فرایند درمان لطمه وارد کند.

فرد، برای جلوگیری از برملا شدن ترس‌هایش، کاری کند که او را به خاطر بی‌کفایتی شغلی، از کار اخراج کنند.

در این جا می‌بینیم که کسالتِ او، ناشی از ترس است؛ هر چند که در ظاهر، هیچ ربطی بین کسالت و ترس دیده نمی‌شود. گاهی خود فرد هم از علت اصلی کسالت‌اش، آگاه نیست؛ یعنی همه چیز به طور ناخودآگاه دارد در درون او اتفاق می‌افتد. در چنین مواردی، روان‌کاوها می‌گویند در ضمیر^۱ ناخودآگاه‌او، ترس اجازهی بروز ندارد، و به همین خاطر، فشاری که به فرد می‌آید، به شکل کسالت و تنبلی، بیرون می‌زند. در روان‌کاوی، برای درک رفتار بروز یافته، به سراغ فشار بروز نیافته می‌روند.

زیگموند فروید، یکی از مطرح‌ترین روان‌کاوهای تاریخ بشر است. او معتقد است که ناخودآگاه ما، تحت تأثیر میل جنسی ما قرار دارد. یعنی ما امیال جنسی‌ای داریم که به آن‌ها اجازهی بروز نمی‌دهیم. او معتقد است که ما باید رفتارهای بروز یافته‌ی فرد را بر اساس امیال جنسی بروز نیافته‌ی او درک و تفسیر کنیم. روان‌کاوی بر اساس باورهای فروید را، روان‌کاوی فرویدی می‌نامند. روان‌کاوی، شکل‌ها و روش‌های دیگری نیز دارد.

به طور کلی، روان‌کاوی می‌کوشد تا فرد، احساس‌ها و فشارهای بروز نیافته‌اش را بشناسد و ابراز کند. روان‌کاوان، این بخش‌های بروز نیافته‌ی انسان را، بخش‌های سرکوب‌شده نیز می‌نامند. روان‌کاوان برای کشف و آشکارسازی بخش‌های سرکوب‌شده‌ی وجود ما، روش‌های مختلفی دارند. برای برخی افراد، مشاهده و پذیرش فشارهای سرکوب‌شده‌ی درون‌شان (مثلاً حس ترس یا خجالت)، سخت و رنج‌آور است.

(۱) «ضمیر» را می‌توان به معنای «درون» یا «خود درونی انسان» در نظر گرفت.

فروم، دین داری سنتی را رها می کند

حال و هوای مذهبی حاکم بر آسایشگاه، به مرور زمان تغییر کرد و اعضاء از خطّ مشی ابتدایی، یعنی پای بندی به یهودیت و روان کاوی، هر دو، فاصله گرفتند. کسانی مانند رایشمن و فروم، خود نیز در حال از سر گذراندن تغییرات بسیاری بودند. در واقع، افراد بسیاری در آن جا بودند که باورهای مذهبی شان، محصول پیروی از تربیت مذهبی والدین شان بود. روان کاوی نیز نسبت به رابطه ی فرد با والدین اش، رویکردی انتقادی دارد و رنج ها و آسیب هایی که فرد در رابطه با والدین خود تجربه کرده است را بازگشایی و بررسی می کند. شاید همین امر باعث می شود که آن بخش از اعتقادات فرد که حاصل فشار غلط والدین است، کمرنگ شوند. فریدا رایشمن و اریک فروم نیز خودشان به تدریج با مناسک یهودیان سنت گرا احساس بیگانگی کرده و سرانجام از به جا آوردن اعمال مذهبی، چشم پوشیدند. به همین خاطر، در آن زمان، شایع شد که در این آسایشگاه، بیماران را نسبت به «یهودیت سنتی شست و شوی مغزی می دهند» و عقیده ی دینی مراجعان را سُست می نمایند.

به رغم ارتباط ظاهری بین تجربه های روان کاوانه و دست کشیدن از اعمال مذهبی سنت گرایانه، باید دگرگونی نگرش مذهبی فروم را با نگاهی کلی تر بررسی کرد. روان کاوی برای او، آخرین قدم در این راه بود.

فروم قبلا به این نتیجه رسیده بود که هر دین عقلانی ای، باید بر پایه ی ارزش های بنیادینی هم چون خرد و عشق (نسبت به همه ی انسان ها) استوار باشد. او طرفداری جانب دارانه از ملی گرایی یهودی (صهیونیسم) را در تضاد با آرمان های عقلانی و بشر دوستانه دید. فروم هم چنین پیش از آشنایی با روان کاوی، با بودیسم آشنا و به آن علاقه مند شد؛ آیینی

که بر اسطوره‌های غیرعقلانی، پذیرش وحی و یا اقتدار [خدایی پدرسالار] استوار نبود. در واقع، در این سال‌ها و سال‌های پس از آن، فروم، علاقه‌ی مذهبی زیادی به آیین بودا داشت. حتی در سنین بالا نیز زن-بودیسم و اسطوره‌ی بودا توجه‌ی ویژه‌ی فروم را به خود جلب می‌کردند. همه‌ی این دگرگونی‌ها، در فاصله‌گیری فروم از دین سنتی نقش داشتند و نباید این همه را صرفاً به روان‌کاوی نسبت داد. با این وجود، روان‌کاوی نیز از لحاظ شغلی و شخصی، دگرگونی‌های روشنی برای فروم به وجود آورد. فروم در نهایت، انجام مناسک و روش‌های یهودیت سنت‌گرا را ترک کرد. او دیگر خود را انسان‌دوستی سکولار می‌نامید. نافرمانی دینی فروم، هم‌چون خوردن میوه‌ی درخت دانش^۱ توسط آدم و حوا بود، اما این نافرمانی، برای او به معنای تباهی و سقوط (یا پوچی) نبود، بلکه گامی بود که او فکر می‌کرد برای طی کردن مسیر زندگی خود باید بردارد. چیزی که فروم درباره‌ی نافرمانی آدم و حوا بیان کرده است، گویای تحولات خودش نیز هست: «با نخستین گام در راه گسستن حلقه‌ی ارتباط انسان و طبیعت، تاریخ آغاز می‌شود... موضوع بر سر هبوط انسان نیست، بلکه بلوغ و آغاز بالندگی اوست.»

(۱) اشاره است به درخت ممنوعه در بهشت که خداوند آدم و حوا را از خوردن میوه‌ی آن منع نمود. در آغاز کتاب عهد عتیق، گفته می‌شود که این درخت، درخت دانش بود.

شکست در ازدواج و ادامه ی راه

در ۱۹۳۰، فروم و جمعی دیگر از هم‌فکران و دوستان اش، «موسسه‌ی روان‌کاوی فرانکفورت» را راه‌اندازی نمودند و در آن‌جا به تکمیل آموخته‌ها و تجربیات خود و پرورش نیروهای جوان پرداختند. فروم تدریس اش را با موضوع «بزهکار و جامعه‌ی سرزنش‌گر» آغاز کرد.

فروم در ۱۹۳۱ به بیماری سل دچار شد و برای درمان به آسایشگاهی در شهرِ بادن‌بادن رفت تا در آسایشگاه درمانیِ گئورگ گروِدک^۱ تحت درمان قرار گیرد. گروِدک، یکی از دوستان مشترکِ فروم و فریدا رایشمن بود، اما این سفر سبب شد که شناخت فروم از گروِدک و روان‌کاوی عمیق‌تر گردد.

گروِدک، که مسئول و رئیس آسایشگاه درمانی بود، با سخنانی تأثیرگذار به فروم گفت که بیماری اش به این دلیل است که حاضر نیست بپذیرد پیوند زناشویی اش با فریدا به شکست انجامیده است. گروِدک، خود درمان فروم را عهده‌دار شد.

فروم معتقد بود که گروِدک، یک روشن‌فکر نیست اما شخصیتی درگیرکننده و جذاب دارد؛ خصلتی که همیشه‌ی زندگی، مورد علاقه‌ی فروم بود. فروم در مسیر روان‌کاوشدن، دقیقاً احتیاج به چنین آموزگاری داشت؛ شخصیتی درمان‌گر که فضای ذهن را با سایر ویژگی‌های شخصیتی لازم همراه کرده باشد. این، الگویی بود که فروم برای درمان‌گر شدن، به دنبال آن بود؛ درمان‌گری بالغ و انسانی مهربان که دنیای درونی بیمار را از آن خود می‌نمود و از بیماران خود چیزهای بسیاری می‌آموخت.

رابطه‌ی دوطرفه‌ی درمان‌گر-بیمار، کلید اصلیِ درمانِ فروم بود و همین امر علاقه‌ی او به



گئورگ گروودک

گروودک را سبب می‌شد. گروودک بود که به فروم یاد داد در درون خودش، احساسات بیمار را تجربه و درک نماید؛ علائم بیرونی بیماری را ناشی از مسائل عاطفی درون شخص بینگارد و تا جایی روی مسائل بیمار کار کند که بیماری عاطفی درونی شخص، محو شود؛ نه این‌که فقط علائم بیرونی بیماری فروکش کند.

فروم این نتیجه رسید که در بین تمامی روان‌کاوانی که در آلمان با آن‌ها دیدار کرده است، گروودک به لحاظ تئوری‌پردازی و بحث‌های انتزاعی در پایین‌ترین مرتبه

قرار دارد ولی او در اولین رتبه قرار دارد از لحاظ «حقیقت، اصالت، شجاعت و مهربانی فوق‌العاده. او به ناخودآگاه بیمار نفوذ پیدا می‌کرد و با این وجود، هرگز به او آسیبی نرسانده و آن را جریحه‌دار نمی‌ساخت». گروودک، معتقد بود که روان‌درمان‌گر باید برای مراجع خود نقش «مادر-پدر» را داشته باشد. ایده‌های او، بر فروم بسیار تأثیرگذار بود. گروودک در کتابش «انسان به مثابه‌ی نماد» می‌نویسد: «انسان دوجنسیتی است؛ او نه فقط مرد و نه فقط زن است، بلکه همیشه زن-مرد و مرد-زن است. او نه فقط کودک و نه فقط بزرگسال است، بلکه او کودک-بزرگسال است. این امر در همه‌ی دوران‌ها، در اندیشه و کردار، در اسطوره‌ها و در زندگی روزمره‌ی آدمیان آشکار و ابراز گردیده است.» گروودک خود تأکید زیادی داشت بر انسانیت، نیرومندی و صمیمیت. این تأکید او، نشان‌دهنده‌ی مردانگی و زنانگی هم‌زمان منش و اندیشه‌ی خود گروودک بود.

اریک فروم پس از مهاجرت به نیویورک در ۱۹۳۴، از درگذشت ناگهانی گروودک باخبر شد. او در نامه‌ای که به همسر گروودک نوشت، چنین می‌گوید: «پس از درگذشت این مرد بزرگ، جهان اندکی غم‌انگیزتر و زشت‌تر شده است. ما در روزهای سخت و تیره و

تار، وجود این مرد بزرگ را مایه‌ی تسلی و دل‌گرمی می‌دانستیم. هر گاه که می‌اندیشیدم درباره‌ی چه کسی می‌توانم به درستی واژه‌ی «انسانیت» را به کار برم، نام او بیش از هر کس به ذهن‌ام خطور می‌کرد. مهربانی‌اش نیز از «انسانیت»‌اش بود که در وجودش متجلی می‌شد. او سرشار از مهربانی بود؛ محبتی مادرانه. اما این مهربانی ناشی از ضعف نبود. دلیری‌اش نیز از «انسانیت»‌اش بود... ساعت‌هایی که در کنار او بودم، از سعادت‌مندانه‌ترین اوقات زندگی‌ام به شمار می‌آمد.

زندگی مشترک فروم و فریدا رایشمن، پس از چهار سال به اتمام رسید. در ۱۹۳۱ راه این دو از هم فاصله گرفت و سرانجام در ۱۹۴۰ به طور رسمی متارکه کردند. اما تا پایان عمر، دوست یکدیگر باقی ماندند. زمانی که یهودیان بسیاری از جمله فروم به آمریکا مهاجرت کردند، فروم به فریدا رایشمن کمک‌های بسیاری نمود تا بتواند در آن‌جا فعالیت‌های علمی و شغلی خود را از نو برپا نماید.

مؤسسه ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت (مکتب فرانکفورت)

فروم تنها یک روان‌کاو نبود. او در رشته‌ی جامعه‌شناسی نیز تحصیل کرده بود. فروم می‌کوشید تا این دورشته، یعنی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی را به هم پیوند دهد و در تلاش بود تا به «روان‌شناسی اجتماعی تحلیلی» دست یابد.^۱

در ۱۹۲۹، فروم در «مؤسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت»، در حوزه‌ی روان‌شناسی اجتماعی به پژوهش مشغول شد. این مؤسسه، گرایش مارکسیستی - البته نه کمونیستی - داشت و تعدادی از افراد با چنین گرایش‌هایی، در آنجا فعالیت می‌کردند. این مؤسسه‌ی پژوهشی، فروم باید بررسی می‌کرد که ساختار روانی انسان، تا چه اندازه و به چه شیوه‌ای، بر ساختار جامعه‌ی انسانی تأثیر می‌گذارد.

فروم با بهره‌گیری از دیدگاه‌های مارکسیستی هم‌کارانش، بیش از همه ماکس هورکهایمر و هربرت مارکوزه، باورهایش در باره‌ی اندیشه‌های مارکس را ژرف‌تر و گسترده‌تر کرد. فروم در این مؤسسه، مارکس را از نو شناخت. در مقابل، هم‌کارانش با دانسته‌های فروم در حوزه‌ی روان‌کاوی و حوزه‌ی اقتدار، آشنایی پیدا کردند. اعضای مؤسسه‌ی فرانکفورت به این نتیجه رسیده بودند که پیوند اندیشه‌های اجتماعی با روان‌کاوی ضروری است زیرا نمی‌توان ایده‌ها و افکار محافظه‌کارانه و اطاعت‌انسان‌ها از حاکمان سرکوب‌گر را فقط به عوامل اقتصادی یا زور و فشار ربط داد. آن‌ها از خود می‌پرسیدند که آیا مطیع شدن و هم‌رنگی انسان‌ها با یک مرجع بیرونی، فقط از طریق زور و فشار و قدرت آن مرجع انجام می‌شود؟ یا

۱) کلمه‌ی «تحلیلی» بدین معناست که در بین شاخه‌ها و رویکردهای مختلف روان‌شناسی، فروم روان‌کاوی را مد نظر داشته و در صدد نوعی روان‌کاوی اجتماعی است.



Herbert Marcuse



Walter Benjamin



Leo Löwenthal



Erich Fromm



Theodor Adorno



Jürgen Habermas



Max Horkheimer



Felix Weil

اعضای اصلی و شناخته‌شده‌ی «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت»

از راست به چپ، ردیف بالا: اریک فروم، لئو لونتال، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه
ردیف پایین: فلیکس وی، ماکس هورکهایمر (رئیس مؤسسه)، یورگن هابرماس، تئودور آدورنو

دلایل دیگر هم دارد؟ آن‌ها در جستجوی فهم و درک این دلایل پنهان بودند و اندیشه‌های روان‌کاوانه‌ی فروم را حلال این مسائل می‌دانستند.

یکی از فعالیت‌های مؤسسه، انجام پژوهشی تجربی درباره‌ی «رفتار سیاسی کارگران و کارکنان» در آلمان بود. این، نخستین پژوهش میدانی بر اساس نگرش روان‌شناسی اجتماعی بود که نشان داد گرایش‌های سیاسی یک عده را باید از روی انگیزه‌های ناخودآگاه آنان تشخیص داد، نه از روی حرف‌ها و شعارهای سیاسی‌شان. پس از شناخت ساختار غریزی ناخودآگاه، می‌توان فهمید که به طور کلی فرد به چه می‌اندیشد، چه احساسی دارد و چگونه رفتار می‌کند؛ از جمله رفتاری که در حوزه‌ی سیاسی دارد. تحقیقی که اعضای این مکتب فکری انجام دادند، مثالی گویا در این زمینه است.

اوضاع سیاسی آلمان، توجه این پژوهش‌گران را به خود جلب کرده بود. بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴)، احزاب و گروه‌های چپ زیادی در آلمان وجود داشتند که آرمان‌های سوسیالیستی داشتند. پیوند با دیگر انسان‌ها، برابری، برادری، جمع‌گرایی و اولویت همکاری بر رقابت و فردگرایی از جمله آرمان‌های سوسیالیستی هستند. این آرمان‌ها، در تضاد آشکاری با خشونت و قدرت‌طلبی حزب نازی و فاشیسم هیتلری قرار دارند اما پس از جنگ جهانی اول و آغاز رشدِ حرکت‌های فاشیستی، آلمانی‌ها (از جمله سوسیالیست‌ها) مقاومت چندانی در برابر رشدِ نازیسم از خود نشان ندادند. این موضوع، برای اعضای مکتب فرانکفورت، محل پرسش بود.

فروم و هم‌کارانش، اندکی پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، نزدیک به ۶۰۰ پرسش‌نامه گردآوری کرده و آن‌ها را بررسی کردند. هورکهایمر، رئیس مؤسسه، می‌خواست بدانند که در ذهن و ضمیر کارگران و طبقات متوسط اجتماع چه می‌گذرد و برای مقاومت در برابر دعوت‌ها و تهدیدهای حزب نازی، از این افراد چه انتظاری باید داشت و چه انتظاری نباید داشت.

پرسش‌نامه‌ها، بیش از همه بین اعضای تشکلهای کارگری توزیع شدند. ارزیابی پرسش‌نامه‌ها، بر عهده‌ی کارگروهی به مدیریت فروم بود. پرسش‌ها محدود نبودند؛ یعنی پاسخ آن‌ها بله-خیر یا موافقم-مخالفم و... نبود. پاسخ‌دهنده، باید با واژگان خود به پرسش‌ها پاسخ می‌داد. مهم‌ترین ویژگی ارزیابی پاسخ‌نامه‌ها، این بود که آن‌ها به همان شیوه‌ای تجزیه و تحلیل می‌شدند که روان‌کاو یا روان‌پزشک در مطب با بیمار رفتار می‌کند. به عبارت دیگر، آن‌چه در پشت نوشته‌های شخص بود مد نظر بود، نه مفهوم ظاهری سخن او. نوع نگاه پاسخ‌دهنده به خود، شیوه‌ی بیان حرف، نوع نگاه به دیگران، نگاه او به قدرت و اقتدار و اموری از این قبیل، محل توجه بودند. واژه‌های مورد استفاده‌ی شخص، بررسی شده و معنای روان‌کاوانه‌ی آن‌ها تحلیل می‌گردید. با تفسیر این پاسخ‌ها، شناخت ساختار روانی فرد و گروه‌بندی شخصیتی آنان ممکن می‌گشت.

تحقیقات فروم نشان داد که «بین سخنان و شعارهای سیاسی خودآگاه مردم و ساختار شخصیتی زیرین آن‌ها، اختلاف و فاصله وجود دارد؛ اختلاف و فاصله‌ای که شاید همان، دلیل از هم‌پاشیدگی احزاب کارگری [و عدم مقاومت آن‌ها در برابر حزب نازی] باشد.» قسمتِ تکان‌دهنده‌ی تحقیقات برای فروم و هم‌کارانش این بود: ۸۲ درصد از کسانی که در تحقیقات شرکت داشتند، خود را به نحوی جزء احزاب چپ (سوسیال‌دموکرات، کمونیست، اتحادیه‌گرایان و ...) اعلام کرده بودند (یعنی دسته‌هایی که در نقطه‌ی مقابل حزبِ خشونت‌طلب و اقتدارگرای نازی قرار داشتند). اما درصد بسیار کمی از ایشان را می‌شد به راستی و عمیقا، «شخصیت انقلابی غیراقتدارگرا» به شمار آورد. به عنوان مثال، بسیاری از آن‌ها، با وجود مخالفت با سیاست‌های سرکوب‌گرانه و اقتدارگرایانه‌ی هیتلر، از برخوردهای تنبیهی و کیفری (مانند تنبیه بدنی و قصاص فیزیکی) طرفداری می‌کردند.

اکنون، اهمیت فهم روان‌شناسانه‌ی واکنش کارگران در برابر هیتلر بسیار آشکارتر از قبل بود. به وضوح می‌شد فهمید که برای فهم واکنش گروه‌ها در برابر اقتدارگرایی و قدرت‌طلبی، باید فهمی روان‌شناسانه از ایشان داشت.

فروم اظهار داشت که «مهم‌ترین نتیجه‌ی تحقیق این است که درصد کمی از طرفداران جناح چپ هستند که هم از لحاظ فکری و هم از لحاظ احساسی، با آرمان‌های سوسیالیستی همراه و موافق‌اند.» تنها ۱۵ درصد از آن‌ها «شجاعت، آمادگی برای هزینه‌دادن و خودانگیختگی لازم برای به حرکت درآوردن افراد منفعل و غلبه بر دشمن را دارا هستند.» بنابراین، قدرت واقعی احزاب چپ ضدنازی، بسیار کم‌تر از آن چیزی است که به چشم می‌آید. با این وجود، همین ۱۵ درصد، نشان‌گر «یک هسته‌ی محکم مرکزی» از «مبارزان قابل اعتماد» است. این مبارزان، با رهبری مصرانه‌تر و استوارتر و با «ارزیابی دقیق و صحیح» از وضعیت سیاسی، ممکن است بتوانند در دیگر سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها (که در لایه‌های زیربنایی شخصیت‌شان، مخالفت جدی با اقتدارگرایی دیده نمی‌شود) الهام و انگیزه بدمند تا با یکدیگر

یک جبهه‌ی متحد و یک مقاومت محکم علیه هیتلر ایجاد کنند. در این صورت، گروه‌های چپی که حقیقتاً ضد اقتدارگرا هستند، قطعاً می‌توانند بسیار مؤثر و موفق باشند.

تاریخ و روند حوادث، با نتایج تحقیقات اعضای مکتب فرانکفورت مشابه از آب درآمد: عموم مردم و حتی کارگران آموزش دیده در احزاب و اتحادیه‌های کارگری (که باید جزء مخالفان درجه یک هیتلر باشند^۱) نیز در برابر رژیم خودکامه و دیکتاتور نازی، مقاومت چندانی نکردند. روان‌شناسی اجتماعی می‌توانست این پدیده‌ی تناقض‌آمیز را توضیح دهد: هر چند افراد در سطح افکار، شعارها یا منافع اقتصادی خود با دیکتاتوری و اقتدارگرایی مخالف‌اند، اما، ساختار روانی درونی‌شان، اقتدارگرا و آماده‌ی همراه شدن و استفاده از زور برای حل مسائل است؛ گاه به شکل ستم‌گر و گاه به شکل ستم‌پذیر.

در آن ایام (آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰)، احزاب و گروه‌های راست‌گرا (طرفداران هیتلر)، تمامی گروه‌ها و روشن‌فکران مستقل از جمله مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت را به شدت زیر فشار قرار داده بودند. هورکهایمر، رئیس مؤسسه، اموال و دارایی‌های مؤسسه را به خارج از آلمان (نیویورک) منتقل کرد و پس از چندی، در ۱۹۳۴ خود و برخی دیگر از اعضا نیز به آمریکا نقل مکان کردند. فروم نیز به دلیل همین شرایط دشوار، یک سال قبل، در ۱۹۳۳، به آمریکا مهاجرت کرده بود.

پس از انتقال مؤسسه به آمریکا، در ۱۹۳۴، فروم در جلسه‌های بحث و گفتگو که به طور منظم با حضور هورکهایمر، مارکوزه و دیگران برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. او هم چنان مسئولیت بخش روان‌شناسی اجتماعی مؤسسه را به عهده داشت. فروم در مؤسسه فعالیت می‌کرد و در همان حال برای تفهیم رویکرد روان‌کاوی اجتماعی‌اش مبارزه می‌نمود. رشد و گسترش رویکرد فروم به روان‌شناسی اجتماعی، باعث شد تا او

۱) در آن زمان، هیتلر مشغول سرکوب اتحادیه‌ها و احزاب کارگری بود و از این دم می‌زد که هیچ کس نباید برای دفاع از حقوق کارگران، به هم پیوستگی ملت متحد آلمان را به هم بزند. خواسته‌های اقتصادی کارگران، در تضاد با فعالیت‌های هیتلر بود و ضدیت هیتلر با فعالیت‌های کارگری شکل یافته آشکار بود.



۱۹۳۳، مراسم کتاب‌سوزان در آلمان نازی. در سراسر آلمان، پوششی به راه افتاد برای سوزاندن و نابودسازی کتاب‌هایی که «مخالف با روح ملت آلمان» تلقی می‌شدند. در اولین دور از این مراسم، کتاب‌های کارل مارکس، سوزانده شدند.

تردیدهای فزاینده‌ای درباره‌ی نظریات فروید پیدا کند: «مَنَش [و ساختار شخصیت فرد]، محصول رفتار اجتماعی و انسانی بوده و به وسیله‌ی نیروهای اجتماعی و اقتصادی از یک سو و نیروهای روانی و نیازها از سوی دیگر تعیین می‌شود... پس نمی‌توان انسان را صرفاً محصول سرنوشتی به شمار آورد که به وسیله‌ی غریزه‌ی جنسی، غریزه‌ی صیانت نفس و نیز غریزه‌ی مرگ و زندگی تعیین می‌شود».^۱

به این ترتیب، وضعیت روانی فرد به شرایط اجتماعی نیز وابسته است و درمان فرد نیز باید با درمان و اصلاح شرایط اجتماعی همراه باشد. اکنون دیگر نظریات فروم، در تضاد آشکار با نظریه‌های روان‌کاوی فرویدی بود: «روان‌کاوی باید به طور مرتب، خود را در آینه‌ی عوامل مسلط اجتماعی، بنگرد و اثرات این عوامل اجتماعی بر خود را بررسی کند. روان‌درمان‌گری که امر و نهی‌های جامعه‌ی خودش، برایش به شدت تابو است»^۲.

(۱) فروید، در وهله‌ی اول، این غرایز درونی را شالوده‌های اصلی شکل‌گیری شخصیت فرد می‌دانست، نه عوامل بیرونی‌ای هم چون اجتماع و اقتصاد را.

(۲) منظور از «تابو بودن» این است که فرد، چیزی را بدون اندیشه و ارزیابی پذیرفته است و جرأت نقد یا ارزیابی آن امر را ندارد.

مناسب نیست بیماری را درمان کند که ترس از زیر پا گذاشتن این تابوها را دارد؛ ترسی که اغلب هم توهم است؛ ترسی که پایه و اساس روان‌رنجوری او است و تا بر آن چیره نشود، بهبود نخواهد یافت.»

تجدید نظر فروم در آراء فروید، به خصوص درباره‌ی میزان تعیین‌کنندگی غرایز جنسی در شکل‌گیری شخصیت فرد، سبب انتقاد اعضای موسسه (هورکهایمر، مارکوزه، تئودور آدرنو و سایرین)، از فروم شد. آن‌ها، امیال و غرایز زیستی از جمله غریزه‌ی جنسی را بنیادین می‌دانستند و از نظر آنان، عقاید فروم دیگر از یک تحلیل روان‌کاوانه، خیلی دور شده بود. اختلافات درباره‌ی روان‌کاوی فرویدی، اختلاف بر سر انتشار نتایج تحقیق «رفتار کارگران و کارکنان در آلمان» و برخی مسائل دیگر، سبب شد که فروم در ۱۹۳۸ به همکاری‌اش با مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت پایان دهد.

دیدگاه‌های فروم درباره‌ی بازنگری در روان‌کاوی در نخستین کتابش «گریز از آزادی» در ۱۹۴۱ در نیویورک منتشر شد. این کتاب، سرآغازی است برای توضیح رویکرد روان‌شناسی اجتماعی. روان‌شناسی اجتماعی، به اصالتِ غرایز پای‌بند نیست. مطالعه‌ی ناخودآگاه اجتماعی یک جامعه، نشان می‌دهد که نمی‌شود صرفاً ویژگی‌های غریزی را عامل مؤثر در حوزه‌ی فرهنگ، اقتصاد و اجتماع دانست؛ بلکه ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز به نوبه‌ی خود به ساختار روانی شکل می‌دهند.

ارتباط با «کارن هورنای»

اریک فروم پس از مهاجرت به آمریکا، علاوه بر ادامه‌ی فعالیت‌هایش در «موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت»، به عنوان استاد مهمان در دانشگاه‌های مختلف از جمله دانشگاه شیکاگو مشغول به کار شد.

فروم، در سال ۱۹۳۴، به شهر نیویورک رفته و مطب روان‌کاوی‌ای در آن‌جا گشود. هنگامی که فروم در ۱۹۳۸ به همکاری‌اش با مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی پایان داد، مدت‌ها بود که در حلقه‌ی جمعی از روان‌کاوان جای خود را باز کرده بود. در جمع این روان‌کاوان، به طور فزاینده‌ای، بازنگری در نظریه‌های روان‌کاوی در حال شکل گرفتن بود. این گروه، همگی گرایش‌های انسان‌گرایانه داشتند و به پژوهش‌های جامعه‌شناختی نیز علاقه‌مند بودند.

در این ایام، کارن هورنای^۱، مهم‌ترین فردی بود که فروم با او دوستی صمیمانه و مستمری داشت. فروم، از زمانی که در آلمان به دنیای روان‌کاوی پا نهاد، هورنای را می‌شناخت. هورنای پانزده سال از او بزرگ‌تر بود؛ یک پزشک زن و اولین عضو زنِ موسسه‌ی روان‌کاوی برلین. در آن مؤسسه، هورنای استاد روان‌کاوی به حساب می‌آمد.

پس از جدایی فروم از فریدا رایشمن، دوستی او با هورنای، در دهه‌ی ۱۹۳۰، عمیق‌تر شد. او به خانه‌ی هورنای در برلین می‌رفت و دختران هورنای، او را یکی از اعضای خانواده‌ی خود می‌دانستند. فروم و هورنای، هر دو تردیدهای جدی‌ای درباره‌ی روان‌کاوی فرویدی داشتند؛ درباره‌ی پدرسالارانه بودن آن، درباره‌ی عقده‌ی ادیپ و درباره‌ی تصور فروید از زنان.



کارن هورنای

از دید فروید، ناتوانی زن در باردار نمودن جنسی یک فرد دیگر، یکی از مسائل تعیین‌کننده‌ی شخصیت زنان است. اما از دید هورنای، روان‌کاوی زنان، ربطی به چنین موضوعاتی ندارد بلکه موضوع اصلی آن، عبارت است از کمبود عزت نفس و

تأکید بیش از اندازه بر رابطه‌ی عاشقانه. فروم نیز فکر می‌کرد فروید به برخی موضوعات، توجه کافی نشان نداده است: به سنت‌های جوامع مادرسالار (زن‌سالار) و به احساس [کمبود و] ناامنی مردان در برابر توان زنان برای آفرینش و برپا کردن حیات و زندگی.

دوستی و صمیمیت فروم با هورنای ادامه پیدا کرد و آن‌ها تعطیلات را نیز با هم سپری می‌کردند. فروم پیش‌تر وقت‌ها، به دیدار او می‌رفت و همراه با هورنای غذا صرف می‌کرد. فروم خوی صریح و بی‌آلایش هورنای و هم‌چنین شورمندی او را تحسین می‌کرد. او، هورنای را «فردی نسبتاً شجاع» می‌دانست «که آن‌چه فکر می‌کرد را بیان می‌نمود». اما بیش از هر چیز، هر یک از اندیشه‌ی دیگری تأثیر می‌گرفت. کارن بر این باور بود که جامعه‌شناسی را از فروم و فروم معتقد بود روان‌کاوی را از هورنای آموخته است.

رابطه‌ی دوستانه‌ی فروم و هورنای، نزدیک و صمیمانه بود اما محدودیت‌های خود را نیز داشت. آن‌ها در برخی وجوه عاطفی از هم فاصله داشتند و به نظر نمی‌رسید که رابطه‌شان بتواند به یک تعهد پایدار یا ازدواج ختم شود. این امر، سبب رنجش هورنای شد. در ۱۹۴۰ رابطه‌ی عاطفی آن‌ها به پایان رسید.

آشنایی با «هری استاک سالیوان»



هری استاک سالیوان

یکی دیگر از کسانی که بر فروم تأثیر ماندگاری گذاشت، هری استاک سولیوان^۱ بود. فروم با سالیوان در آمریکا آشنا شد. سولیوان کوشیده بود تا بیماران شیذوفرنی را با کمک نظریات فروید درمان نماید اما می‌دید که نظریات فروید، برای درمان بیماران شیذوفرنی ای که او دارد، کارآمد نیست. او بر آن بود که بیماران شیذوفرنی را با کمک نظریات فروید، اما به شیوه‌ای دیگر، درمان کند. او شیوه‌های سنتی

روان‌کاوی را اندکی تغییر داد. سالیوان پی برد که گفتگوی رو در رو با بیماران، هم‌دردی با مسائل روزمره‌ی ایشان و بیش از همه توجه و مهربانی به ایشان، شیوه‌ای ارزشمند برای یاری بیماران شیذوفرنی است. از دید سالیوان، این شیوه است که ارتباط بیماران شیذوفرنی با جهان بیرونی را دوباره ممکن می‌سازد. به باور سولیوان، روان‌پزشکی می‌بایست به «دانش روابط میان‌فردی» بدل شود. سالیوان درباره‌ی «معاینه و مشاهده‌ی پزشکی» می‌گوید: «در قلمرو انسانی، مشاهده، نه به شیوه‌ی کناره‌گیری بی‌طرفانه، بلکه باید از راه هم‌ذات‌پنداری همدلانه‌ی انسانی صورت گیرد و تنها هنگامی مشاهده به شناخت می‌انجامد که مشاهده‌گر (روان‌پزشک)، به طور کامل به هم‌ذات‌پنداری خود، آگاه باشد؛ بی‌آن‌که با خون سردی و بی‌تفاوتی، آن را بی‌اثر کند.»

(۱) Harry Stack Sullivan

اریک فروم نظریه‌ی «روابط میان فردی» سولیوان را جایگزین «نظریه غریزه» فروید کرد. دیدگاه‌های روان‌شناسی اجتماعی فروم، با آراء سولیوان درباره‌ی روان‌درمانی مطابقت‌های زیادی داشت؛ فروم: «من انسان را در درجه‌ی نخست، موجودی اجتماعی می‌دانم؛ بر خلاف فروید که انسان را در درجه‌ی اول، خوداتکای محض و در درجه‌ی دوم، او را جهت ارضاء نیازهای غریزی‌اش نیازمند به دیگران می‌داند. از این جنبه، به باور من، روان‌شناسی اجتماعی یا همان روان‌شناسی روابط میان فردی، پایه و اساس روان‌شناسی فردی است. مشکل کلیدی روان‌شناسی، مسأله‌ی نوع ارتباط فردی هر یک از افراد با جهان پیرامون‌اش است، و نه بروز یا سرکوب امیال غریزی.»

آشنایی با «کترین دونهام»

کترین دونهام، زن سیاه‌پوست جوانی بود که از جمع‌های فرهنگی و روشن‌فکرانه‌ای که فروم در آن‌ها بود، فاصله داشت. او متولد ۱۹۰۹ بود و تقریباً ده سال از فروم جوان‌تر بود. فروم و دونهام در ۱۹۴۰ با یکدیگر آشنا شدند.

دونهام، از یک محله‌ی فقیرنشین می‌آمد و از یک دوران کودکی بسیار سخت، جان به برده بود و اولین سیاه‌پوست مطرحی بود که توانسته بود در دهه‌ی ۱۹۳۰ در آمریکا کنسرت رقص سیاه‌پوستی برگزار نماید و مؤسسه‌ی آموزشی خودش در زمینه‌ی رقص آیینی را راه‌اندازی کند. او هم‌چنین موفق شده بود تا بورس تحصیلی در رشته‌ی انسان‌شناسی



کترین دونهام

دانشگاه شیکاگو را به دست آورد. دونهام سعی داشت تا از فرهنگ و آداب و سنن آفریقایی-آمریکایی‌ها که خود را حقیر می‌پنداشتند، دفاع و محافظت کند.

فروم، چهره‌ی گیرای دونهام را دوست داشت و مهارت او را تحسین می‌کرد که می‌تواند کشفیات فرهنگی خود درباره‌ی سیاه‌پوستان را از طریق آفریده‌های هنری ابراز نماید. فروم به او علاقه‌مند شده بود و در وجود او یک «شخصیت زاینده» را می‌دید؛

خلاق و عمیقاً مشتاقِ زندگی!

فروم شروع کرد به کمک دادن به دونهام تا او بتواند در نیویورک نیز اجراهای خود را تنظیم و برای آن‌ها برنامه‌ریزی کند. در این ایام، فروم و دونهام با هم زندگی می‌کردند.

در آن دوران، فروم مشغول کامل کردن کتاب «گریز از آزادی» بود و دونهام نیز دوره‌ی حساسی را از جهت شغلی می‌گذراند. فروم از این لذت می‌برد که یافته‌های انسان‌شناسانه‌ی دونهام در زمینه‌ی هنر و رقص‌های آیینی را یاد بگیرد و خوشحال بود که با دنیای هنرمندان و اجراکنندگان هنری آشنا می‌شود. آشنایی با دونهام، شورمندی و حس زیباشناسی را در فروم عمیقاً گسترش داده و هم‌چنین او را از یک فرهنگِ روشن‌فکرانه بیرون کشیده و با فرهنگ عامه‌ی مردم، آشناتر ساخت.



آشنایی با دونهام، چیزهای دیگری را نیز به فروم آموخت. فروم برای اولین بار در عمر خود، نسبت به محدودیت‌ها و فشارهای روزمره‌ای که تقریباً همیشه نسبت به زنی سیاه‌پوست اعمال می‌شود، حساس شد. در واقع، این اولین تماس جدی فروم با یک سیاه‌پوست بود. دونهام، در ایام اقامت در نیویورک، در کنار فروم زندگی می‌کرد، زیرا توان روحی نداشت که به محله‌ی فقیرنشین و جرم‌خیز هارلم، محله‌ی کودکی خودش، رفته و آن‌جا ساکن شود. این کار، کابوس‌های زیادی را درون او زنده می‌کرد. فروم، شاهد این شکنندگی روحی دونهام بود و این امر، فروم را عمیقاً درگیر می‌ساخت. فروم، هم‌دردی عمیق با ضعف و درد را در این مواجهه‌ها، آموخت. دونهام با تمام وجود می‌کوشید تا در زندگی خودش، اتکاء به نفس و توان تصمیم‌گیری لازم را به دست آورد و فروم نیز او را یاری می‌نمود تا به آزادی‌ای که می‌خواهد، دست یابد.

فروم و دونهام در ۱۹۴۳ از هم جدا شدند اما تا پایان عمر، دوست یکدیگر باقی مانده و با هم نامه‌نگاری و هم‌فکری داشتند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، دونهام برای فروم نوشت که به

«جنبش حقوق شهروندی» پیوسته است. دونهام به مبارزه‌ای فعال با جدایی و تبعیض نژادی برخاسته بود. او حتی در بنیادهای بین‌المللی‌ای که برای دفاع از سیاه‌پوستان و علیه استعمار مبارزه می‌کردند، به فعالیت مشغول شد. دونهام، آثار فروم را می‌خواند و دنبال می‌کرد و در یکی از نامه‌هایش در این باره نوشت: «من تأثیر مثبت و جدی‌ای که تو بر زندگی‌ام داشته‌ای را دارم بیش‌تر و بیش‌تر می‌فهمم». دونهام نیز آثاری هم‌چون «رقص و فرهنگ مردم هائیتی» را نوشت و وقتی فروم این اثر را خواند، در نامه به او نوشت که اثری عالی است؛ رقم‌زننده‌ی «ساعاتی از شادی کامل و عمیق. چیزهایی که من در تو دوست داشتم و تحسین می‌کردم، به تحقق پیوسته اند؛ هوش، جسارت و عشقی بنیادین و عمیق به انسان‌ها».

فروم راهی تازه را بنیان می‌نهد: روان‌شناسی اجتماعی

فروم در زندگی خود تحت تأثیر دو جریان مهم فکری بود: روان‌کاوی و مارکسیسم. کار تازه‌ی فروم در عرصه‌ی اندیشه، این است که او این دو جریان را با هم ترکیب نمود؛ ترکیبی به نام «روان‌شناسی اجتماعی تحلیلی» یا «روان‌کاوی اجتماعی». چنان که پیش‌تر گفته شد، فروم روان‌کاوی را از طریق فریدا رایشمن شناخت و مارکسیسم را در «موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» به طور عمیق‌تر درک کرد.

روان‌کاوی، به این امر اشاره دارد که برای درک واقعیت‌های اطراف‌مان، باید به درونیات انسان و ساختارِ روانی شخصیت او دقت کرد. فروم از اندیشه‌های مارکسیستی نیز آموخته بود که انسان، به میزان قابل‌توجهی، ساخته‌ی اجتماع اطراف خود است و ما صرفاً انسانی با لایه‌های شخصیتی و روانی‌ای که در درون ما جای دارد، نیستیم. ما انسان‌هایی هستیم که لایه‌های روانیِ درون‌مان با دنیای بیرون، در حالِ داد و ستد است.

فروم، در ترکیبِ روان‌کاوی و مارکسیسم، تأکید می‌کند که درون ما، عنصری مستقل و خودبنیاد نیست بلکه از بیرون تأثیر می‌گیرد اما کاملاً ساخته و پرداخته‌ی دنیای بیرون هم نیست. جهان عینی (اقتصاد و اجتماع) نیز ماتریالیستی و مستقل از پویش‌های روانی درون انسان نیست، بلکه ساختارِ روانِ انسان نیز به گونه‌ای در آفرینشِ چهره‌ی جهان نقش دارد.



از همین رو، اصلاحِ وضعیتِ روانی انسان و اصلاحِ شرایطِ اجتماعی او، با یکدیگر گره خورده اند. کوشش برای «پدید آوردن انسان جدید» صرفاً با تکیه

بر دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی و حقوقی نتیجه نخواهد داد، زیرا تغییر قوانین و رویه‌های اقتصادی بدون اعتنا به ساختار روانی انسان شکست خواهد خورد. قوانین تغییر می‌کنند اما گرایش‌ها و ترس‌های درونی انسان‌ها هنوز بر طرف نشده‌اند. از سوی دیگر، کوشش برای تغییر فرد، تنها از طریق ذهن و حس و اطلاعات و مذهب و عقیده نیز از بنیان محکوم به شکست است، زیرا بدون تغییر واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی، ذهن و روان انسان نیز تغییر نخواهد کرد. بنابراین، از نظر او، روان‌کاوی باید مارکسیستی‌تر و مارکسیسم باید روان‌کاوانه‌تر بشود. فروم تلاش می‌کرد تا ترکیب راه‌گشایی از این دو یافت گردد.

فروم نام دانش‌رهایی‌بخشی که به دنبال آن است را «روان‌شناسی اجتماعی» می‌گذارد. بر طبق این رویکرد، انگیزه‌های درونی و نیازهای انسانی، بر بستری اجتماعی جاری شده و به حرکت درمی‌آیند و آن‌ها با این بستر، در تعاملی دو طرفه هستند. هیچ‌کدام از این دو عامل، کاملاً معلول و تابع دیگری نیستند، بلکه هر کدام می‌توانند اثرگذاری داشته و به دیگری شکل و شمایل خاصی بدهند. از نگاه فروم، تاریخ بشری، تاریخ تعامل این دو عامل است.

به عنوان مثال، میل به داشتن ارتباط با دیگران، در درون و روان ما جای دارد. اما ساختارهای اجتماعی، برای پیگیری این میل، کانال‌های خاصی تعریف کرده‌اند: ازدواج، دوستی، هم‌کاری شغلی و ... و کانال‌هایی را هم ممنوع کرده‌اند؛ مثلاً ازدواج ساز و کار خاصی دارد و گاه نظر والدین، به امیال ارتباطی فرد، تحمیل می‌شود. در این جا، میل به ارتباط و فضای اجتماعی با هم مذاکره کرده و برای شخصیت یک فرد، یک چارچوب معین، تعریف می‌کنند.

هر جامعه‌ای، ساختارهای اجتماعی خاصی دارد و به پیگیری نیازهای بشری، چارچوبی خاص می‌دهد. وظیفه‌ی روان‌شناسی اجتماعی، تبیین و روشن‌سازی این

چارچوب و بررسی نقادانه‌ی آن است: در جامعه‌ی پیرامونی ما، مهم‌ترین نیازهای بشری، در پیوندشان با ساختارهای اجتماعی، به چه شکل به حیات خود ادامه می‌دهند؟ نیازهای انسانی ما در چارچوب‌های موجود، تا چه حد سالم و درست پیگیری می‌شوند؟ کجاها توسط اجتماع سرکوب شده یا دچار استحاله می‌شوند؟ نیازهای انسانی ما در کدام حفره‌ها و پشتِ کدام موانع گیر کرده و دچار صدمه و آسیب شده‌اند؟ با پاسخ به این سؤالات، می‌توانیم به رشد و باروری انسان در یک شرایط اجتماعی سالم، کمک کنیم.

اریک فروم، چارچوبی که نیازهای درونی انسان و ساختارهای اجتماعی، هر دو با هم، شکل داده‌اند را «منش اجتماعی» می‌نامد. منش اجتماعی، ساز و کاری شخصیتی است که ما بنا به وضعیت اجتماعی اطرافمان، به نیازها و سائق‌های درونی مان داده‌ایم. «وضع ساختمان منش فرد، نمایان‌گر کانال مخصوصی است که در روند زندگی، انرژی فرد در آن جریان پیدا می‌کند... منش را می‌توان قالبی دانست که در آن، نیروی حیاتی انسان در روند همسانی و اجتماعی شدن، کانالیزه می‌شود.» (فروم، انسان برای خویشتن، ۱۳۸۷: ۷۴) با منش‌شناسی، می‌توان پی برد که امیال درونی و محرک‌های غریزی در برخورد با واقعیت اجتماعی، چه سرنوشت و چه شکل و شمایلی پیدا کرده‌اند.

روان‌کاوی اجتماعی باید نشان دهد که شرایط اجتماعی و اقتصادی، به چه شیوه‌ای بر دستگاه روانی انسان تأثیر می‌گذارد و چگونه وضعیت روانی و ذهنی خاصی تولید می‌کند. به عبارت دیگر نشان دهد که منش اجتماعی جامعه‌ی امروز ما، تا چه حد از سلامت برخوردار است.

فروم، معتقد بود که ساختارهای اجتماعی، مابه‌ازائی در سطح درونی فرد فرد جامعه نیز دارند. به عبارت دیگر، ساختار روانی افراد یک جامعه، با شکل انسجام اجتماعی آن جامعه، تناسب و شباهت دارند. همان طور که در سطح اجتماعی، ساختارها سبک خاصی از زندگی را ترویج می‌کنند، در سطح فردی نیز ساختاری روانی به وجود می‌آید

که سبک خاصی از پیگیریِ نیازها را شکل می‌دهد. رهایی‌بخشی اجتماعی، نیازمند دگرگونی در ساختارهای اجتماعی و ساختارهای روانی، هر دو، است. هر دو باید به گونه‌ای دگرگون شوند که با رشد و بالندگی انسان، در تعارض نباشد.

فروم هفت سال پس از آشنایی با روان‌شناسی تحلیلی، در نوشتاری کوتاه با عنوان روان‌شناسی تحلیلی و جامعه‌شناسی، نظریه‌ی روان‌شناسی اجتماعی‌اش را با بیان جدید مطرح کرد. «دستگاه روانی انسان نیز به اندازه‌ی ساختارهای اقتصادی و صنعتی دارای اهمیت است. روان‌شناسی اجتماعی، روان‌کاوی‌ای است که انسان را موجودی اجتماعی می‌داند که دستگاه روانی او بر پایه‌ی رابطه‌ی فردی و اجتماعی‌اش شکل گرفته است. این روان‌شناسی باید وظیفه‌ی خود بداند که با شناخت حوزه‌ای که به روان انسان مربوط می‌شود، برای پاسخ‌گویی به مشکلات و مسائل جامعه‌شناختی مشارکت کند. در این جا باید سخن یکی از جامعه‌شناسان، در واقع بی‌نظیرترین جامعه‌شناس^۱، را بازگو کرد: تاریخ چیزی نمی‌سازد؛ ثروتی نمی‌اندوزد؛ نمی‌جنگد. بر عکس! این انسان است که چنین می‌کند؛ انسان واقعی و زنده. انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، می‌اندوزند و می‌جنگند.»

فروم در آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰، برای نخستین بار، رویکرد روان‌کاوی اجتماعی را در پژوهش پیرامون «کارگران و کارکنان آلمانی» (قبل از ظهور هیتلر) به کار گرفت. دومین پژوهش میدانی فروم، در اواخر ۱۹۶۰، با همکاری مایکل ماکوبی^۲ و جمعی دیگر، بر روی رفتار کشاورزان مکزیکی انجام گرفت. انواع منش‌های اجتماعی، کشف شده و مورد بررسی قرار گرفتند.

مایکل ماکوبی، رویکردهای پژوهشی فروم و تأکید بر منش اجتماعی را دنبال نمود. پس از مرگ فروم، ماکوبی در ادامه‌ی مسیر خود، به فعالیت در پروژه‌هایی هم‌چون «مطالعه‌ی منش مدیران آمریکایی» پرداخت؛ پروژه‌هایی که تا حدی بر پایه‌ی

(۱) مقصود فروم از بی‌نظیرترین جامعه‌شناس، کارل مارکس است.

(۲) Michael Maccoby

رویکردهای اریک فروم انجام می‌شدند. ماکوبی در ادامه نیز، با همکاری اتحادیه‌های مختلف، بر آن بود که عوامل مرتبط با منش در روند کار را به گونه‌ای دگرگون کند که «منش زاینده» تقویت شده و فراگیر گردد.

خانواده، کارمند روان‌شناختی جامعه

ساختارهای اجتماعی، سعی می‌کنند درخواست‌ها و نیازهای روانی درون انسان را به نحو دل‌خواه، شکل دهند. از دید فروم، در روند تأثیرگذاری بر ساختار روانی و غریزی فرد، خانواده به مثابه‌ی میانجی عمل می‌کند. خانواده واسطه‌ای است که از طریق آن، جامعه و طبقه‌ای که خانواده به آن متعلق است، ساختارهای ویژه‌ای را به کودک و در پی آن، به بزرگسالان، تحمیل می‌کند. خانواده، کارمند روان‌شناختی جامعه است. خانواده، اساسی‌ترین واسطه است که شرایط اقتصادی جامعه از طریق آن، تأثیر تعیین‌کننده‌اش را بر روان فرد به جا می‌گذارد.

(فروم، انسان برای خویشتن، ۱۳۸۷: ۷۳)

مؤسسه ای با حال و هوای تازه

روان‌کاوی مطلوبِ فروم، از روان‌کاویِ فرویدی فاصله داشت. فروم برخی از عناصر روان‌کاویِ فرویدی مانند «توجه به ناگفته‌ها» را می‌ستود اما تأکید فروید بر میل جنسی را اغراق‌آمیز می‌دانست. بازنگری و تجدید نظر در نظریه‌های روان‌کاویِ فرویدی، یکی از خواسته‌های اصلی فروم بود. همین امر نیز سبب فاصله‌گیری اعضای مکتب فرانکفورت از فروم و جدا شدن فروم از این مؤسسه تحقیقاتی در سال ۱۹۳۸ گردید.

یکی از وجوه فکریِ مشترکِ هورنای، فروم و هری استاک سالیوان نیز همین تجدید نظر در آراء فروید بود. آن‌ها به همراه برخی دیگر از دوستان و همکاران خود، حلقه‌ای را تشکیل داده و به بحث و گفتگو و نظریه‌پردازی درباره‌ی راه‌های تازه در روان‌کاوی می‌پرداختند. بازنگری در آراء فروید و اهمیت دادن به عوامل اجتماعی، به تدریج، روان‌کاوان رسمی و انجمن‌های روان‌کاویِ فرویدی را نسبت به حلقه‌ی دوستان هورنای و شخص هورنای بدبین و بدگمان کرد.

اندیشه‌های هورنای و هم‌فکرانش، توجه دانشجویان بسیاری را به خود جلب می‌کرد. در ۱۹۴۱، جامعه‌ی روان‌کاوی نیویورک بر آن شد که جلو فعالیت این گروه را به دلیل زیر پا گذاشتن اصول روان‌کاوی، بگیرد. نخست رساله‌های دکترِ دانشجویانِ هوادار این گروه، با این بهانه که «به اندازه‌ی کافی روان‌کاوانه نیستند» مردود اعلام شدند. پس از چندی، در ۱۹۴۱، در جلسه‌ی سالانه‌ی جامعه‌ی روان‌کاوان نیویورک، صلاحیت کارن هورنای برای تدریس به دانشجویان سال‌های بالا و دانشجویانی که دوره‌های تخصصی روان‌کاوی را طی می‌کردند، لغو شد و او تنها اجازه داشت که به دانشجویان سال سوم آموزش دهد. کارن هورنای جلسه را ترک کرد. به دنبال او پنج تن دیگر از استادان روان‌کاوی به همراه ده تن از

دانشجویان دکترا از جلسه خارج شدند. آن‌ها بی‌درنگ از جامعه‌ی روان‌کاوان نیویورک بیرون آمده و یک ماه بعد، «کانون روان‌کاوان مترقی» را پایه‌گذاری کردند.

فروم از همان آغاز در شکل‌گیری این کانون جدید، همکاری و تلاش داشت. اما چون پزشک نبود، تنها می‌توانست عضو افتخاری کانون باشد. پس از آغاز به کار، هیئت امنای این کانون محدودیت‌های زیادی برای تدریس فروم ایجاد کرد. در حالی که بیش‌تر استادان فعال در این کانون، فروم را در مقام متخصص و روان‌کاو به رسمیت شناخته بودند، مقاومت هیئت امنای بهانه‌ی «پزشک نبودن»، به نظر سیاسی یا شخصی می‌رسید.

به نظر می‌رسید که درگیری‌های شخصی هورنای با فروم در این کشمکش نقش دارد. هورنای به سبب رابطه‌ی عاطفی پیشین خود با فروم، رنجش‌ها و ناراحتی‌هایی داشت. محبوبیت فروم و هویت مستقلی که او به آن دست یافته بود، نیز شاید در این امر مؤثر بوده است. مسأله‌ی دیگری نیز وجود داشت.

ماریانه، دختر هورنای، پس از پایان تحصیل در رشته‌ی پزشکی، به پیشنهاد مادرش، برای دوره‌ی کارآموزی روان‌کاوی خود به سراغ فروم رفت. ماریانه هورنای، در روان‌کاوی بسیار پیشرفت کرد. او «دیدگاه‌ها و احساس‌اش را به روشنی و صراحت بیان می‌کرد. حتی گاهی از بی‌توجهی‌های بجای یا نابجای مادرش به شدت انتقاد می‌نمود». هنگامی که انتقادها و ابراز ناراحتی‌های ماریانه نسبت به مادرش شدت گرفت - چیزی که همواره در روان‌کاوی انتظار آن را باید داشت -، کارن هورنای با فروم به مخالفت پرداخت و دیدگاه‌های ماریانه را ناشی از آموزش‌های غلط فروم به شمار آورد. «ظاهراً هورنای دانسته‌های روان‌کاوی‌اش را فراموش کرده بود، زیرا بروز احساسات و بیان صریح نگرش‌ها، نشانه‌ی پیش‌رفت و موفقیت فرد در روان‌کاوی است.» (فونک، ۱۳۹۳: ۹۳)

در جلسه‌ی بحث و گفتگوی هیئت امنای کانون روان‌کاوان مترقی، هورنای تأکید و پافشاری زیاد داشت بر این‌که روان‌کاوان می‌بایست در دانشکده‌ی پزشکی تحصیل کرده



موسسه‌ی ویلیام آلانسون وایت

باشند. رأی هیئت امناء نیز، اعلام حمایت از همین نظر بود. پیامد این رأی، کناره‌گیری فروم بود. به دنبال فروم، سالیوان، کلارا تامپسون^۱ (رئیس کانون) و بیش از ده تن دیگر از اساتید، از عضویت مؤسسه کناره‌گیری کردند. دختر هورنای نیز به جمع معترضان پیوست و این موضوع سبب ناراحتی مضاعف هورنای شد.

این افراد، با یکدیگر، در ۱۹۴۳، مؤسسه‌ای جدید راه‌اندازی کردند به نام «مؤسسه‌ی ویلیام آلانسون وایت»^۲. در موسسه‌ی «آلانسون وایت»، درس‌های روان‌کاوی آمیزه‌ای از علوم انسانی و علوم اجتماعی بود.

هدف این مؤسسه، آموزش روان‌پزشکان، روان‌شناسان و روان‌کاوان از نظر عملی و نظری و ارائه‌ی دیدگاه‌های روان‌کاوانه به آموزگاران، کشیش‌ها، مددکاران اجتماعی، پرستاران و پزشکان بود تا هر یک بتوانند در حوزه‌ی کاری خود، توانایی‌ها و کارایی خویش را بهبود بخشیده و ارتقاء دهند. در درمان‌گاه این مؤسسه، بیمارانی که هزینه‌ی اندکی می‌توانستند پرداخت کنند نیز پذیرش می‌شدند که این امر از ویژگی‌های خاص مؤسسه به شمار می‌رفت. فروم از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ ریاست بخش آموزش را در این مؤسسه بر عهده داشت. چندی بعد، فروم در مقاله‌ی چالش‌برانگیز «روان‌کاوی؛ دانش یا تعصب» از روان‌کاوان ارتدوکس^۳ به شدت انتقاد کرد. او هم‌چنین در کتاب «رسالت زیگموند فروید»، به تحلیل و روان‌کاوی شخصیت فروید پرداخت و برخی از وجوه متعصبانه‌ی تفکر وی را نقد کرد.

Clara Thompson (۱)

William Alanson White Institute (۲)

(۳) مقصود، روان‌کاوان فرویدی‌ای است که به هیچ وجه تجدید نظر در آراء فروید را برنمی‌تابیدند و از آموزه‌های فروید، مثل اصول مذهبی و دینی دفاع می‌نمودند.

هنی گورلند



هنی گورلند

فروم در ۱۹۴۴ برای بار دوم ازدواج کرد. همسر او **هنی گورلند**^۱ نام داشت. هنی در آلمان، یک فعال سیاسی چپ‌گرا و ضد نازی بود و در دهه‌ی ۱۹۳۰، در روزنامه‌ای سوسیال‌دموکرات به عکاسی مشغول بود. به دلیل فعالیت‌هایش، نام هنی گورلند، جزء لیست سیاه حزب نازی قرار داشت. به همین دلیل وقتی در ۱۹۳۳ حزب نازی

در انتخابات پیروز شد و هیتلر به قدرت رسید، هنی گورلند به بلژیک پناهنده شد. او از ازدواج سابق خود پسری (یوزف) نیز داشت که وی را نیز به طور مخفیانه و غیرقانونی به بلژیک آورد. در آن‌جا، گورلند مجدداً ازدواج کرد. همسر دوم او، فعال سیاسی و یکی از دانشجویان در حال تحصیل در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بود. هنی و همسر و فرزندش، به فرانسه رفتند.

در ۱۹۴۰، آلمان نازی به فرانسه نیز حمله کرد. همسر گورلند راهی جبهه شد و به دست آلمان‌ها اسیر گشت. هنی گورلند، به همراه پسرش و یکی از اعضای مهم مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت به نام **والتر بنیامین**^۲ تصمیم گرفتند که به آمریکا بروند. اما در آن زمان گرفتن ویزا بسیار سخت بود. با پیش‌روی آلمان در خاک فرانسه، گورلند، فرزندش و والتر بنیامین پیاده به راه افتادند تا از طریق کوهستان به اسپانیا رفته، به پرتغال

(۱) Henny Gurland

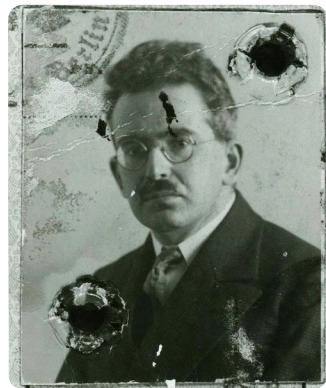
(۲) Walter Benjamin

رسیده و از آن‌جا با کشتی به آمریکا بروند. عبور از کوهستان بسیار سخت بود و آسیب‌های شدید فیزیکی‌ای برای هنی گورلند به همراه داشت. آن‌ها از کوه‌ها عبور کردند اما نیروهای فاشیستی اسپانیا، به سمت آن‌ها آتش گشودند و هر سه را دست‌گیر کردند. هنی زخمی شد و ترکش‌هایی به بدن‌اش خورد؛ به نحوی که به سختی قادر به راه رفتن بود. نیروهای اسپانیایی تصمیم گرفتند هر سه نفر را به نیروهای نازی در فرانسه تحویل دهند. هر سه نفر یهودی بودند و می‌شد تصور کرد که رژیم نازی آلمان، با آن‌ها چه رفتاری خواهد داشت. نازی‌ها، یهودیان را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده و پس از آن که تا سر حد مرگ از ایشان کار کشیدند، آن‌ها را قتل‌عام می‌کردند.

والتر بنیامین، پس از شنیدن تصمیم نیروهای اسپانیایی، خودکشی کرد. هنی گورلند از این اتفاق به شدت شکسته شده و پیش از مراسم خاکسپاری بنیامین، دچار حمله‌ی قلبی شد. نیروهای اسپانیایی، با دین وضعیت این سه نفر، متأثر شدند و به هنی و پسرش اجازه دادند تا مسیرشان به سمت پرتغال را ادامه دهند. هنی و پسرش در ۱۹۴۰ به آمریکا رسیدند.

هنی در آمریکا نیز به عکاسی پرداخت. او ارتباط‌اش با اعضای مهاجرت کرده‌ی مکتب فرانکفورت، که دوستان همسرش محسوب می‌شدند، حفظ کرد. طی همین ارتباط‌ها بود که با اریک فروم آشنا شد و در ۱۹۴۴ با او ازدواج کرد.

هنی و فروم، زندگی خانوادگی گرمی داشتند. هنی در نامه‌ای به دوست‌اش می‌نویسد: «من عاشق او هستم. اریک، زندگی خانوادگی را خیلی دوست دارد. رفتارش با یوزف هم فوق‌العاده است؛ شبیه یک دوست و یک پدر است. چیزهای کوچکی که



والتر بنیامین

در طول زندگی روزمره مان جریان دارند، خیلی رضایت بخش اند و برخورد هم‌دلانه و باظرافتِ او با مشکلات، باعث می‌شود پیش‌تر از قبل دوست‌اش داشته باشم. اما تو که خودت اریک و تأثیر خوب او بر آدم را می‌شناسی و من لازم نیست به تو بگویم که چه قدر از بودن با او شادام.»

فروم و هنی صاحب فرزندى نشدند. فروم از یوزف، حمایت می‌کرد و در زمان قبولی در دانشگاه، هزینه‌های تحصیل او را به طور کامل پرداخت. هنی، به هنگام فرار از دست نازی‌ها، ستون فقرات‌اش به شدت آسیب دیده بود و آسیب‌دیدگی او روز به روز شدیدتر می‌شد. فشار خون [بالا] نیز او را آزار می‌داد. او هم‌چنین به بحران‌های روحی شدیدی دچار شده بود؛ اضطراب و گاه افسردگی شدید. فروم او را نزد پزشکان و روان‌پزشکان مختلفی فرستاد. برخی از آن‌ها می‌گفتند که هنی دچار بیماری اسکیزوفرنی است. به رغم معالجه‌های بسیار، بیماری‌های او درمان نشد. هنی شبانه‌روز دردی شدید و مزمن داشت؛ به نحوی که شب‌ها هم قادر به خوابیدن نبود. او به مراقبتی دائم نیاز داشت. فروم پس از اتمام کار به مراقبت از او می‌پرداخت.



فروم و هنی در ۱۹۵۰، به توصیه‌ی پزشکان، برای درمان به مکزیک نقل مکان کردند. وضعیت روحی هنی وخیم‌تر می‌شد. درمان‌های پزشکی نتیجه‌ای نداشتند و چشمه‌های آب معدنی نیز کمکی نمی‌کردند. در ۱۹۵۲ فروم، بدن بی‌جان هنی را در حمام خانه پیدا کرد.^۱ مرگ هنی، فروم را به شدت متأثر کرد.

(۱) در مورد علت مرگ او، ابهام‌هایی وجود دارد. برخی زندگی‌نامه‌نویسان معتقدند که او احتمالاً خودکشی کرده است و برخی دیگر از سکتته‌ی قلبی به عنوان عامل فوت او سخن می‌گویند.

زندگی و فعالیت در مکزیک



فروم در مکزیک به آموزش و تربیت دانشجویان
علاقه‌مند به روان‌کاوی پرداخت.

فروم، در ۱۹۴۰، با گروهی از روان‌پزشکان مکزیکی آشنا شد که قصد داشتند درباره‌ی رویکردهای جدید در روان‌پزشکی سمینار برگزار نمایند. پس از آشنایی، آن‌ها فروم را برای آموزش روان‌کاوی به مکزیک دعوت نمودند. پس از مراد و تعامل، فروم که به خاطر بیماری هنی نیز رفت‌وآمدهایی به مکزیک داشت، در ۱۹۵۱، بر آن شد که مدتی در مکزیک مانده و گروهی روان‌کاو را تربیت کند. روان‌پزشکان و روان‌درمان‌گران مکزیکی، علی‌رغم این که فروم پزشک نبود، بالاترین کرسی تدریس روان‌کاوی

را در دانشگاه پزشکی، در اختیار فروم گذاشتند. فروم تصمیم گرفت که در مکزیک مانده و به آموزش روان‌کاوی به این روان‌شناسان مشتاق بپردازد و آن‌ها را با دیدگاه‌های خود نیز آشنا کند. مکزیک به تدریج برای فروم، تبدیل به یک وطن تازه شد. او ۲۵ سال بعدی زندگی‌اش را در مکزیک گذراند و به فعالیت‌های مختلف پرداخت.

تربیت و پرورش روان‌کاو، یکی از فعالیت‌های اصلی فروم بود. او هر از چند گاهی، گروهی از روان‌کاوان دیگر را نیز برای تدریس به مکزیک دعوت می‌کرد تا تدریس را تنها به خود منحصر نکند. فروم حتی کسانی هم چون پل تیلیش^۱ (الهی‌دان)، را نیز برای تدریس به مکزیک می‌آورد.

Paul Tillich (۱)

نقل مکان ناگهانی فروم به مکزیک، سبب نشد که فروم فعالیت‌هایش در آمریکا را کاهش دهد. او هر سال، حدود چهار ماه را در آمریکا می‌گذراند تا به مسئولیت‌های خود در موسسه‌ی ویلیام آلانسون وایت، رسیدگی کند و به دانشگاه‌های گوناگون سر بزند.

در سال ۱۹۵۶، این امکان برای فروم مطرح شد که او بتواند در کنار روان‌شناسانی که در طی چند سال با نظارت خود فروم در مکزیک آموزش دیده بودند، در سطح گسترده‌تری وارد فعالیت بشود. برای او این موقعیت فراهم شده بود که همراه با این روان‌شناسان آموزش‌دیده، روان‌کاوی را، و برای نقش‌درمانی آن، به کار گیرد: برای ایجاد و گسترش روش‌های انسان‌گرایانه در پزشکی، برای آموزش پزشکان و روان‌پزشکان، برای آموزش و پرورش، برای تجربه‌های مذهبی و برای درک تغییرات اجتماعی در حال وقوع.

فروم در ۱۹۵۶، «مؤسسه روان‌کاوی مکزیک» را بنا نهاد. هدف از تأسیس این موسسه، این بود که با «آزادی هر چه بیش‌تر از آموزش و پژوهش در حوزه‌ی روان‌کاوی پشتیبانی کند و روان‌کاوی را در مکزیک گسترش دهد.» این مؤسسه نخست به تدریس روان‌کاوی برای رشته‌های روان‌شناسی، روان‌پزشکی و پزشکی پرداخت.

در این دوران، فروم به آموزش روان‌کاوی به برخی مقامات و مسئولان رده‌بالای کشور، روان‌پزشک‌ها و حتی استادان رشته‌های پزشکی پرداخت. برخی از کسانی که در کلاس‌ها و تمرین‌های فروم حاضر می‌شدند، عبارت‌اند از: آلفونسو میلان^۱ رئیس دپارتمان روان‌پزشکی، گیلرمو داویلا^۲ وزیر امنیت اجتماعی و رامون دلا فوئنته^۳ که چندین دوره ریاست اتحادیه‌ی بین‌المللی روان‌پزشکان را بر عهده داشت. آن‌ها احساس می‌کردند که برای انسانی‌تر ساختن حوزه‌ی کاری خود، باید از روان‌کاوی و رویکرد روان‌کاوانه یاری بجویند.

Alfonso Millan (۱)

Guillermo Davila (۲)

Ramon de la Fuente (۳)



فروم درکنار دو تن از اعضای جامعه‌ی روان‌کاوی مکزیک

مؤسسه‌ی روان‌کاوی‌ای که فروم در مکزیک راه‌اندازی کرده بود، پس از مدتی این امکان را به دست آورد که هم بیمارانِ عادی و هم بیمارانی که از عهده‌ی پرداخت مخارج برنمی‌آمدند را درمان کند. در آن زمان، باور غلطی رایج شده بود مبنی بر این

که روان‌کاوها، «مبلغان امپریالیسم» (سلطه‌ی آمریکا) هستند. اعضای مؤسسه، با فراهم کردنِ امکانِ درمانِ رایگان برای افراد فقیر، سعی داشتند تا این کلیشه‌ی غلط را اصلاح کنند.

در ۱۹۶۰، فروم توانست به طور قانونی، رشته‌ی دانشگاهی روان‌کاوی (با درس‌هایی که خود برگزیده بود) را در دانشگاه ملی مکزیکوسیتی راه‌اندازی نماید. فروم از ۱۹۶۷ هم‌هی مسئولیت‌های خود را به شاگردانش سپرد تا همه‌ی وقت خود را صرف پژوهش و انتشار دیدگاه‌هایش کند. اکنون مؤسسه‌ی او، قادر بود که روی پای خود بایستد. او هم‌چنین با هدف آشنایی شمار بیشتری از افراد جامعه با مباحث روان‌کاوی، در سال ۱۹۶۷، به تدریس سلسله‌درس‌هایی با عنوان «انسان در جهان مدرن» پرداخت. مخاطبان این سمینارهای دوره‌ای، افراد مختلفی از جامعه بودند. این دوره‌های آموزشی، چندین بار تکرار شدند.

مؤسسه‌ی روان‌کاوی‌ای که فروم هدایت آن را بر عهده داشت، با دیگر نهادهای مرتبط در سرتاسر جهان، ارتباط گسترده‌ای داشت و به تبادل تجربه با آن‌ها می‌پرداخت. این فعالیت‌ها سبب شد که سومین مجمع جهانی روان‌کاوی، در ۱۹۶۹، در مکزیک برگزار

شود. ریاست این دور از مجمع را فروم بر عهده داشت، اما او سخنرانی افتتاحیه را به شخصی دیگر سپرد، زیرا خود به دلیل حمله‌ی قلبی، دوران نقاهت را در سوئیس می‌گذراند.

برنامه‌ی درسی در مکزیک

برنامه‌ی درسی‌ای که فروم طراحی کرده بود، بدین شرح بود: دوره‌ی روان‌کاوی چهار ساله بود؛ دو سال و نیم نخست درس‌های نظری و سپس درس‌های بالینی با نمونه‌هایی از دنیای واقعی. درس‌های نظری با نظریه‌های فروید آغاز می‌شد. پس از دو ترم سه ماهه، دو دوره‌ی نظری به طور موازی تدریس می‌شد: نظریه‌های خود فروم با عنوان روان‌کاوی انسان‌گرا و نظریه‌های روان‌کاوان دیگر از جمله یونگ، آدلر، رانک، فرنتسی، هورنای، سولیوان و ... در پایان، درس فلسفه نیز ارائه می‌شد؛ نخست نظریه‌های ارسطو، اسپینوزا و سپس هگل، مارکس، کرکه‌گور، هایدگر و سارتر. در اواخر دوره نیز، افزون بر سمینارهای تکنیکی و تخصصی، درس اختیاری «پدیده‌های روان‌شناسی اجتماعی جامعه‌ی مکزیک» نیز ارائه می‌شد.

ازدواج با «آنیس فریمن»

فروم در ۱۹۵۳ با زنی به نام آنیس فریمن^۱ آشنا شد؛ آشنایی‌ای که به ازدواج منجر شد. آنیس فریمن، به سنت‌های معنوی مشرق‌زمین علاقه‌ی زیادی داشت. او، زنی بسیار باهوش بود و پیش‌بینی‌های دقیق طالع‌بینانه‌اش، در بین دوستان‌اش مشهور بود. فریمن، هم‌چنین اهل مراقبه بود و تای-چی تمرین می‌کرد و فروم را نیز به خاطر علاقه به بودیسم، تحسین می‌نمود. او از ابتدای آشنایی‌اش با فروم، اندیشه‌ها و منش فروم را دوست داشت. آنیس، اهل مباحث روشنفکرانه نبود و کتاب‌هایی که فروم می‌خواند و درباره‌شان بحث می‌کرد را چندان نمی‌شناخت. اما توجه به مسائل سیاسی و بین‌المللی، یکی از دغدغه‌های مشترک فروم و آنیس فریمن بود. هم‌چنین، هر دو، به فرهنگ‌های مختلف در سراسر جهان، علاقه داشتند. به طور کلی، فروم، اشتیاق آنیس به زندگی را بسیار دوست داشت. اریک فروم در مکزیک بود و آنیس در آمریکا. به همین دلیل آن‌ها در دوران آشنایی‌شان، نامه‌نگاری‌های زیادی با هم داشتند. در این نوشته‌ها، فروم درونیات خود را با آنیس در میان می‌گذاشت؛ چیزی که در ارتباط‌های قبلی‌اش کم‌تر رخ می‌داد. آن‌ها در روزهای پایانی سال ۱۹۵۳، با هم ازدواج کردند.

فروم حتی بعد از ازدواج نیز چندین بار در روز، نامه‌های کوتاه یا نوشته‌هایی برای آنیس می‌گذاشت؛ چه زمانی که هر دو در خانه بودند و چه زمانی که فروم می‌خواست بیرون برود. فروم، معمولاً صبح خیلی زود از خواب برمی‌خاست و آنیس اغلب شب‌ها تا دیروقت بیدار می‌ماند. فروم صبح زود، هنگام ترک خانه، نوشته‌ای در کنار بالش او می‌گذاشت. در این نوشته‌ها، او علاقه و محبت‌اش را ابراز می‌کرد و برنامه‌ی روزانه‌اش را به



آنیس می‌گفت: «الآن ساعت ۱۰ است. من می‌روم به دفترم [سر کار]. بعد از صبحانه، به من زنگ بزن. در دیرترین حالت، ساعت ۲ برمی‌گردم خانه. همه‌ی وجودم مال توست! اریک» او در این نوشته‌ها، مسائل روزانه، اتفاقات سر کار، افکار و ایده‌هایش را برای آنیس می‌نوشت و گاهی هم نوشته‌ها را با حکایتی کوتاه یا لطیفه‌ای همراه می‌نمود. ابراز عشق و علاقه‌اش به آنیس نیز جزء ثابت این نوشته‌ها بود. گاهی نیز درباره‌ی یک کتاب جالب، تصمیمات‌اش، چیزهایی که آنیس قصد داشت خریداری کند و حتی تأملات و درون‌نگری‌های شخصی‌اش می‌نوشت: «محبوب خوشگل من، آن قدر دوستات دارم که گاهی درد می‌کشم اما این درد، دل‌نشین و فوق‌العاده است. آرزو می‌کنم که توی خوابات این را احساس کنی!» به ندرت پیش می‌آمد که ساعاتی از روز طی شده باشد و آن‌ها همدیگر را بغل نکرده یا نبوسیده باشند.

رابطه‌ی عاشقانه‌ی فروم با آنیس، قطعا یکی از عوامل زمینه‌ساز کتاب «هنر عشق ورزیدن» بوده است. فروم، به آنیس می‌گفت که در حضور او، کم‌تر به خطاهای خود

فکر می‌کند و قادر می‌شود که توانایی‌های خود را ببیند و تحسین کند. آنیس، عزت‌نفس و خودارزشمندی او را بالا برده بود. این‌ها، مضامینی هستند که در کتاب «هنر عشق ورزیدن» نیز حضوری چشم‌گیر دارند. فروم از خلال تجربه‌هایش با آنیس، به سمت این نتیجه‌گیری مهم رفت که دوست داشتن خود، شرط ضروری یک ارتباط عاشقانه است. این موضوع، تبدیل شد به موضوع مرکزی کتاب «هنر عشق ورزیدن» و کتاب‌های بعدی فروم. آنیس پس از ازدواج با فروم، ساخت خانه‌ای در حومه‌ی مکزیکوسیتی (پایتخت مکزیک) را آغاز کرد. در ۱۹۵۶، فروم و آنیس، به این خانه که باغ بزرگی نیز در پیرامون‌اش بود، نقل مکان کردند.

پس از این جابه‌جایی، فروم فقط دو روز در هفته را در مکزیکوسیتی به سر می‌برد تا پروژه‌های گوناگون را به انجام رساند. او بیش‌تر وقت خود را در خانه‌ی جدید سپری می‌کرد و به نوشتن و کارهای دیگر می‌پرداخت. او مطبی نیز دایر نمود و افزون بر این، هر روز صبح پیاده‌روی می‌کرد. برخلاف تصویری که ادعا می‌کرد او در حومه‌ی شهر، به «استراحتی دلنشین» مشغول است، فروم با یاری مُنشی‌اش، شبکه‌ی ارتباطی گسترده‌ای بنا نهاده و به شدت فعال بود. او در سمینارها و دانشگاه‌های مختلف مکزیک، تدریس به زبان اسپانیایی را نیز آغاز کرد.

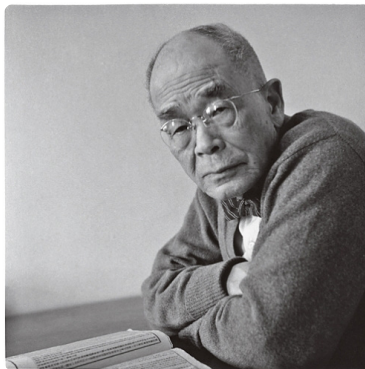
با این همه برخی از وجوه زندگی فروم، سؤال‌برانگیز بود: خانه‌ای بزرگ و گران‌قیمت در حومه‌ی آرام و بی‌سر و صدای شهر، باغچه‌هایی وسیع و آراسته با انواع گل‌ها و درخت‌ها، استخدام یک آشپز جهت پخت غذاهای لذیذ و مصرف غذاهای خاص. فروم هم‌چنین جهت حفظ آرامش مناطق اطراف خانه، زمین‌های کناری یک جاده‌ی محلی را خریداری نمود. این جاده، به یک آبگیر ختم می‌شد. فروم، هر روز صبح در کنار این آبگیر، به مراقبه^۱ می‌پرداخت. محل زندگی او، به محل زندگی قبیله‌ای سرخپوست نزدیک بود.

فروم، در این خانه، سوزوکی^۱ را هر از چند گاهی، ملاقات می‌کرد و به همین خاطر، در مسیر آب‌گیر، کلبه‌ای کوچک، ساده و بی‌تکلف ساخته بود [محلی برای گفتگوهای معنوی با سوزوکی]. او فانوس نفیسی که از سوزوکی هدیه گرفته بود را جلوی این کلبه آویزان کرده بود. در مقابل این کلبه، پرنده‌ها در اطراف آبگیر پرسه می‌زدند.

۱) د. ت. سوزوکی، یکی از استادان ذن-بودیسم بود که فروم با او رابطه‌ای عمیق و صمیمانه داشت. در صفحات آتی، تعامل فروم با سوزوکی، مفصل‌تر نقل خواهد شد.

آشنایی غرب و شرق (سوزوکی و ذن بودیسم)

فروم در دهه‌ی ۱۹۲۰ با آیین بودا آشنا شد و در دهه‌ی ۱۹۴۰ با راهنمایی اندیشمند دین‌پژوه ژاپنی، دایستز تیتاریو سوزوکی^۱، به تعمق بیش‌تر درباره‌ی آیین ذن-بودیسم پرداخت. از آن پس، توجه فروم به ذن-بودیسم به منزله‌ی روشی برای تجربه‌های مذهبی جلب شد؛ روشی که به رغم تفاوت‌های ظاهری، مشابهت‌های بسیاری با تجربه‌ی روان‌کاوانه داشت.



سوزوکی، اندیشمند ژاپنی و استاد ذن

فروم آثار سوزوکی را به رویکرد انسان‌گرایانه‌ی خود به روان‌کاوی نزدیک یافت. سوزوکی نیز پس از مطالعه‌ی کتاب «گریز از آزادی» و «انسان برای خویشتن» بیان کرد که راه او و فروم، شباهت‌های زیادی دارند. نامه‌نگاری‌هایی بین فروم و سوزوکی صورت گرفت و در پاییز ۱۹۵۶، سوزوکی فروم را برای شام و گفتگوهای بیش‌تر به خانه‌ی خود دعوت نمود. فروم، می‌گفت که «این، یکی از فوق‌العاده‌ترین وعده‌های غذایی‌ای بود که من در تمام عمرم داشته‌ام.» و یکی از بهترین گفتگوها. فروم به سوزوکی نوشت که آن شب، «چیزی در من جرقه خورد». فروم احساس می‌کرد که سرانجام توانسته است ذن را درک کند. این ادراک، «نشاطی خالص» بود و فروم درخواست کرد که با سوزوکی درباره‌ی امکان به‌کارگیری اصول ذن در روان‌کاوی و روان‌درمانی، بیش‌تر صحبت کند. در ۱۹۵۷، فروم همراه با سوزوکی، کنفرانسی مشترک درباره‌ی روان‌کاوی و ذن-



فروم در کنار سوزوکی

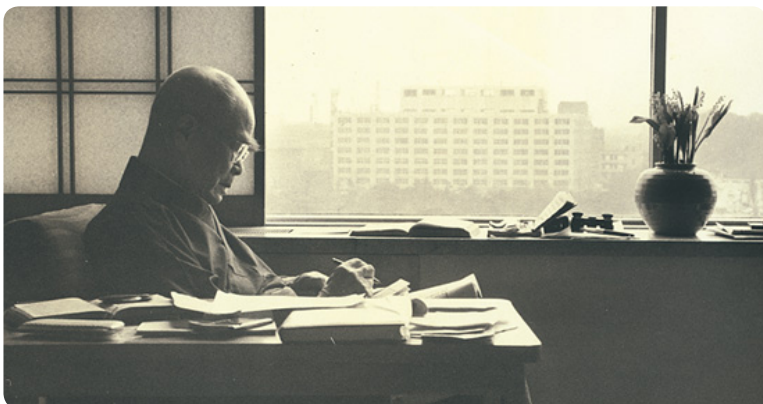
بودیسم برگزار نمود؛ کنفرانسی به مدت یک هفته. فروم و همکاران و دانشجویان‌اش در «جامعه‌ی روان‌کاوی مکزیک» شروع به فعالیت نمودند تا این کنفرانس را به یک مواجهه‌ی روشنفکرانه‌ی تاریخی بین مغرب‌زمین و مشرق‌زمین تبدیل نمایند. برخی از کسانی که در این سمینار یک هفته‌ای «روان‌کاوی و ذن-بودیسم» شرکت کردند، از آمریکا آمده و در میان آنان، دوستان دیرین فروم نیز به چشم می‌خوردند.

سمینار مشترک با سوزوکی، برای فروم رویدادی بزرگ به شمار می‌آمد. یکی از دوستان فروم، ارزش ذن-بودیسم از دیدگاه فروم را این‌گونه بیان می‌کند: «واضح بود که فروم شیفته‌ی سوزوکی شده. سوزوکی در آن زمان ۸۶ سال داشت. دلیل اصلی علاقه‌ی فروم، آن بود که او [از خلال آشنایی با ذن-بودیسم] توانست تجربه‌ی شهودی یکی شدن با چیزهایی که حس می‌کنیم (برای نمونه یک گل) را به دست آورد و در این روند مرزهای «من» را پشت سر نهد. سوزوکی نه تنها درباره‌ی این امر سخن‌رانی می‌کرد، بلکه خود نیز آن را تجربه می‌نمود و فروم می‌خواست که این را از سوزوکی بیاموزد.»

اگرچه بخش اصلی این کنفرانس، سخن‌رانی‌های سوزوکی و پاسخ‌گویی او به سؤالات حاضران بود اما حضور و منش او نیز بسیار گیرا و تأثیرگذار بود. فروم بعدها اظهار می‌کرد

که آن‌چه در ابتدا جریان داشت، یک کنفرانس معمولی بود با سخن‌رانانی متخصص و همان‌طور که می‌توان انتظار داشت «با تأکید بسیار زیاد بر افکار و کلمات». اما ظرف دو روز همه چیز تغییر کرد؛ «تغییر احساس، شروع به آشکار شدن کرد. همه‌ی حاضران سنگین‌تر، متمرکزتر و ساکت‌تر شده بودند». معنویت درونی و عمیقِ سوزوکی و درون‌نگری سکوت‌آمیزِ آیینِ ذن، «در بیش‌تر حاضران و شرکت‌کنندگان، تغییری آشکار» رقم زد. فروم احساس می‌کرد که حاضران تا حدی توانسته بودند اعماقِ درونیِ روانِ خویش را بپذیرند و در آغوش کشند.

به بیان فروم، اندیشه‌های سوزوکی، همیشه «به نحوی مستحکم در هستی او ریشه دارند». او هرگز خود را درگیر یک قسمت از بحث نمی‌کرد (که با کلمات بازی کند) و در کشمکش‌های لغوی و زبانی فرو نمی‌رفت بلکه خود و فلسفه‌ی ذن را از طریق مهرورزی، سکوت درونی عمیق و اظهار عشق به حیات ارائه می‌داد. از نظر فروم، «انسانیت شخص سوزوکی، در کنار پیشینه‌ی فرهنگی و ملی ارزشمندش می‌درخشید». به نظر می‌رسید که سوزوکی از رتبه‌بندی‌های «تصنعی» که در میان روان‌کاوان حرفه‌ای دیده می‌شود، فراتر رفته است. فروم ذکر می‌کند که هر کسی که در کنفرانس بود تحت تأثیر «نوری که از وجود سوزوکی ساطع می‌شد» قرار می‌گرفت.



اریک فروم، بر خلاف فروید و اکثر روان‌کاوها و بیش‌تر روشنفکران عادی، استقبال‌اش از مدرنیته را توأم کرده بود با پذیرش سنت‌های معنوی‌ای که توجهی ویژه به بخش عمیق‌خویشتن^۱ انسان داشتند؛ یعنی بخشی از انسان که از لحاظ معنوی و روحی با تمام دیگر انسان‌ها، ورای محدودیت‌های مکان و زمان، پیوند داشته و متصل است. آیین ذن، برای فروم یکی از همین سنت‌های معنوی بود. از نظر فروم، در روان‌کاوی و ذن، شباهت‌های قابل توجهی به چشم می‌خورد. هر دو سعی می‌کردند تا به اعماق روح یا روان بشر برسند و آن را روشن سازند.

یک سالک ذن، می‌کوشد تا به اعماق نفوذ کرده و درون‌مایه‌ی مرکزی هستی را درک نماید؛ فضایی از «تهیا» (خلأ، هیچ‌بودگی)^۲ که شباهت‌هایی با مفهوم روان‌کاوانه‌ی «ضمیر ناخودآگاه» دارد. در این فضا، سالک ذن، افکار و احساسات خود را «مشاهده می‌کند» و جوهره‌ی هستی ذاتی تمام چیزها را می‌بیند. بنابراین، «تهیا»ی ذن، فضایی از خویشتن است که در آن، تمام دیگران و تمام جهان حضور دارند و این تهیا، «یکی بودن»^۳ ذاتی تمام هستی را به ما می‌نمایاند. بنابراین، وقتی یک نفر به درون خویش نفوذ می‌کند، جدایی و انفکاک از جهان را تجربه نخواهد کرد، بلکه آگاهی بدون مرزی را درک می‌کند که در سپاس‌ت تمام صورت‌های گوناگون (تمام موجودات جان‌دار و غیرجان‌دار) قرار دارد.

فروم، قبلاً، این «یکی بودن» را در عرفان و فلسفه‌ی یهودی دیده بود. او هم‌چنین در اندیشه‌ی مایستر اکهارت^۴، یاکوب بوهمه^۵ و معدودی از عرفای مسیحی و در عرفان و تصوف اسلامی مولوی (رومی) نیز این را می‌دید. در این زمینه، کارل گوستاو یونگ

(۱) Self (خود)

(۲) Nothingness

(۳) Oneness (وحدت)

(۴) Meister Eckhart

(۵) Jakob Böhme

هم بی آن که فروم از او نامی ببرد، بر او تأثیر داشت. فروم، اکنون به واسطه‌ی ارتباط با سوزوکی، این وحدت را در آیین ذن، به طور عمیق‌تر تجربه و درک می‌کرد.

در ذن، شخص برای رسیدن به بیداری، باید «خالی و آماده‌ی دریافت» واقعیت، به طور کامل، بشود. فروم بیان می‌کند که وقتی شخص به بیداری و گشودگی نسبت به واقعیت می‌رسد، زندگی برای اش صلح‌آمیز و شادمانه شده و «از نو حیات می‌یابد»^۱.

فروم، «بیدارشدگی»^۲ مورد نظر ذن را با «گرایش مولد» در روان‌شناسی [خودش] یکسان می‌دانست.^۳ هر دو وضعیت، مخالف هستند با حرص و بهره‌کشی ای که «خود» را در ضدیت با دیگری قرار می‌دهد و «من» را در مقابل «نه-من». در هر دو حالت، دیگر آن شخص یا شیء خارجی (نه-من)، وجود نخواهد داشت، بلکه بخشی از «من» می‌شود و بدین ترتیب، احساس «یکی بودن» به دست می‌آید. درهم‌آمیختگی «نه-من» با «من» و رسیدن به وضعیت «یکی شدن»، هر گونه حس بیگانگی را از بین می‌برد و حالتی از اوج نیرومندی و سازندگی را رقم می‌زند: «تجربه کردن با تمام وجود... اجازه دادن به این که چیزها چنان که هستند، باشند. [به این ترتیب] من آن چیز را زنده می‌کنم و آن چیز نیز مرا زنده خواهد کرد.» بنابراین، زندگی کردن بر طبق ذن، «رفتار کردن با خود و با جهان در قدرشناسانه‌ترین و خاشعانه‌ترین حالت ذهنی است»^۴.

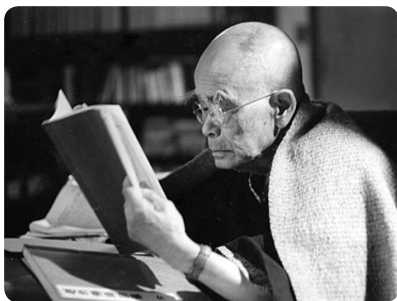
ذن و روان‌کاوی، هر دو می‌کشوند تا به اهدافی مشابه برسند: بینش نسبت به هستی خود،

rejuvenating (۱)

Satori (۲)

(۳) از نظر فروم، منش اجتماعی انسان، ممکن است گرایش‌های مختلفی داشته باشد. برخی از این گرایش‌ها مانند «گرایش استثمارگرانه» یا «گرایش مال‌اندوزانه»، بیمارگونه هستند. از نظر فروم، «گرایش مولد»، ساختار شخصیتی ای است که سلامت روان کامل دارد و می‌تواند بین خواسته‌های خود و واقعیت، پیوندی سالم و سازنده برقرار نماید. جهت مطالعه‌ی بیش‌تر رجوع کنید به کتاب «انسان برای خویشتن».

(۴) برای مقابله‌ی بخش‌هایی از متن حاضر با متن اصلی، به عنوان یک نمونه‌ی پیشنهادی می‌توانید متن فارسی این قسمت (صفحه ۳۹) را با متن اصلی در کنار هم بسنجید. پاراگراف ذکر شده در این قسمت، ترجمه‌ای است از کتاب «زندگی‌های اریک فروم؛ پیامبر عشق»، نوشته‌ی لاورنس فریدمن، فصل دوم، صفحه‌ی ۱۶۷.



آزادی، شادی، عشق، خرد و سلامت روان و آزادسازیِ نیروهای به زنجیر کشیده‌شده‌ی وجودمان. ذن و روان‌کاوی، هر دو، باور دارند که باید بر حرص و تملکِ داشته‌ها چیره شد و به عوض آن، عشق، هم‌دردی و سلوک اخلاقی را ارج نهاد. استاد ذن و

روان‌کاو، هیچ کدام‌شان، کسی را وادار نمی‌کنند که تمایل «مخرب» به حرص‌ورزی را در خود سرکوب کند [و بدین طریق بر حرص چیره شود]، بلکه صبر کرده و منتظر می‌مانند تا این تمایل، «در زیر نور و گرمای خودآگاهی‌ای وسعت‌یافته^۱، ذوب و محو شود».

در ذن، «بیدارشدگی» هیچ‌گاه به دور از فروتنی، عشق و هم‌دردی تجربه نمی‌شود. فروم مُصرّ است که به نحوی مشابه، درمان روان‌کاوانه نیز مستلزم این است که منش اجتماعی استعمارگر یا احتکارگر فرد به بلوغ رسیده و تبدیل گردد به منش مولد و سازنده؛ منشی که شخص در آن از لحاظ فروتنی و هم‌دردی رشد کرده و به خودآگاهی رسیده باشد.

هدف ذن و روان‌کاوی مشابهت‌های دیگری نیز دارد: تقویت و پرورش اعتماد به نفس، که از این طریق به دست خواهد آمد که از تفکر و عقلانیتِ کلیشه‌ای و سطحی فراتر رویم و نسبت به احساسات و افکار جدید خودمان پذیرش داشته باشیم. هر دو می‌کوشند تا دوگانه‌سازی‌های ساختگی در خود را کنار بگذاریم؛ شکاف بین اندیشه و واقعیت، بین جهانی بودن و اهل یک جامعه‌ی خاص بودن، بین خودآگاه و ناخودآگاه. هر دو، معتقدند بر بیگانگی نسبت به دیگران و نسبت به جهان گسترده‌تر باید غلبه نمود و توهم «یک خود^۲ جدا و خدشه‌ناپذیر که باید محفوظ نگاه داشته شود» را باید رها

enlarged consciousness (۱)

Ego (۲)

کرد. اصولاً، ذن و روان‌کاوی تأکید دارند که شخص باید کاملاً گشوده و نسبت به درون و بیرون خویش، مشتاق و پاسخ‌گو باشد تا بتواند خودبزرگ‌بینی و حرص را پایان دهد و «داشتن و انباشتن را رها کرده و بودن را تجربه نماید». این استقبالی‌نهایی از «یکی شدن»، هدف روان‌کاوی و ذن است.

سوزوکی، تا پیش از فوت‌اش در ۱۹۶۷، به طور پیوسته به مکزیک سفر کرده و به دیدار فروم می‌رفت و در خانه‌ی او اقامت می‌کرد. اعضای جامعه‌ی روان‌کاوان مکزیک نیز ارتباط با سوزوکی را با اشتیاق ادامه می‌دادند. سوزوکی، آن‌جا را وطن دیگری برای خویش می‌خواند. فروم و سوزوکی، وقتی از هم دور بودند نیز نامه‌های معنوی و مفصلی برای یکدیگر می‌نوشتند و از پروژه‌های جدیدشان برای نوشتن، متون مهمی که خوانده بودند و بخصوص ایده‌های تازه‌شان، سخن می‌گفتند. از خلال این نامه‌نگاری‌ها، آن‌ها به شکلی دوطرفه از یکدیگر حمایت می‌کردند و ارتباط شخصی و روشن‌فکرانه‌ی محکمی با هم ایجاد کرده بودند.

از شناختی دردآور تا وحدت با جهان

راه دستیابی به بودن، به خود متعالی (برتر)، به انسانی جهانی، مانند روندِ روانکاوی سخت و طولانی است. فروم در این باره در کتابش «روانکاوی و ذن-بودیسم» می نویسد:

«در مسیر شناخت خود متعالی و راستین[، فرد برای نخستین بار درک می کند که توخالی، بزدل و سرشار از تنفر است؛ درحالی که او در خود آگاه خویش باور داشت که فروتن، دلیر و سرشار از عشق است. این شناخت تازه، شاید دردآور باشد، اما دری به روی او باز می کند؛ شناخت جدید، به او این توانایی را می دهد که نقطه پایانی بر سرکوب احساساتش نسبت به دیگران بگذارد. [پس از درک وجود این حس ها]، او پیش می رود؛ او نوزاد، کودک، نوجوان، مجرم، روان پریش، روحانی و هنرمند، مرد بودن و زن بودن را در درون خویش تجربه می کند. او با بشریت، انسان جهانی، ارتباط برقرار می کند: او کمتر سرکوب می کند، آزادتر است، نیاز کمتری به [درگیری با] درونیات خود و اندیشیدن [پی درپی] به آن ها دارد. پس در این صورت، شاید برای نخستین بار، او رنگ ها را تجربه کند؛ چرخش گوی را ببیند و برای نخستین بار تجربه کند که ناگهان گوش هایش برای موسیقی شنوا می شوند؛ گوش هایی که تا به حال تنها اصوات را می شنیدند. هنگامی که او وحدت و یگانگی خود با دیگران را احساس کند، شاید برای نخستین بار درک کند که توهمی بیش نیست اگر «من» تنها و «من» فردی اش را چیزی به شمار آورد و در آن بیاویزد، پرورش اش دهد و از آن حراست کند. او حس می کند چه بیهوده است که مفهوم زندگی را در «داشتن» جست و جو کند؛ به جای اینکه «خود» باشد و «خود» بشود.» (فونک، ۱۳۹۳: ۱۱۴)

فعالیت های سیاسی - اجتماعی

در اواخر دهه ی ۱۹۴۰، به پیشنهاد سناتور جوزف مک کارتی، موجی از تفتیش و بازجویی در آمریکا به راه افتاد تا «کمونیست ها» و افرادی که مشکوک به گرایش های کمونیستی هستند، تحت بازجویی و در صورت لزوم، مجازات های شدیدتر قرار گیرند. زندان، اخراج از کار، محاکمه تحت شرایط خاص، نظارت و مراقبت شدید نسبت به دگراندیشان و اخراج از کشور، از جمله مجازات های ممکن در آن دوره بود. این دوره و این رویه ی سرکوب گرانه را اصطلاحاً «مک کارتیسم» می نامند.

در دوره ی مک کارتیسم، اداره ی تحقیقات فدرال (اف.بی.آی)، روشن فکران، نویسندگان و بسیاری از فعالان سیاسی را به شدت زیر فشار گذاشت. چارلی چاپلین، اورسن ولز (بازیگر)، آرتور میلر (نویسنده و نمایش نامه نویس)، لئونارد برنشتاین (آهنگ ساز و رهبر ارکستر)، برتولت برشت (شاعر و نمایش نامه نویس)، آلبرت اینشتین، لوئیس بونوئل (کارگردان سینما)، هوارد فاست (نویسنده)، توماس مان (نویسنده) و رابرت اپن هایمر (فیزیک دان) از جمله کسانی بودند که جزء لیست سیاه قرار گرفته و تحت پیگرد قضایی قرار گرفتند.

در چنین فضای خفقان آوری، اریک فروم یکی از کسانی بود که با فعالیت های فرهنگی، رسانه ای و سیاسی خود، صدای تغییر را زنده نگه داشته بود. اداره ی اف.بی.آی، برای اریک فروم نیز به دلیل گرایش او به مارکسیسم، پرونده ی مفصلی تشکیل داده بود که البته به جریان نیفتاد و منجر به پیگرد قضایی نشد.

بعد از جنگ جهانی دوم و با شروع رقابت و جنگ سرد بین شوروی و آمریکا، فروم با افکار، نوشته ها و فعالیت های سیاسی خود، به زنده نگه داشتن اندیشه های تغییر طلبانه در

آمریکا کمک بسیاری نمود. کتاب‌های فروم، «گریز از آزادی» (۱۹۴۱)، «انسان برای خویشتن» (۱۹۴۷) و «جامعه‌ی سالم» (۱۹۵۵)، تأثیر زیادی بر فضای فرهنگی و اجتماعی کشور داشتند.

کانون‌های شغلی اشتراکی

در کتاب «جامعه‌ی سالم: راه‌های برون‌رفت از جامعه‌ی بیمار»، فروم کوشید تا تصویری از جامعه‌ی مدرن و مشکلات روانی-اجتماعی آن ارائه داده و هم‌چنین سرنخ‌هایی از جامعه‌ی ایده‌آل را نیز در اختیار مخاطبان قرار دهد. او، تحقق جامعه‌ی سالم را در گرو ایجاد «کانون‌های شغلی اشتراکی» می‌بیند؛ کانون‌هایی که در آن‌ها، کارگاه‌های تولیدی از طریق ساختارهای مردم‌سالارانه و غیرمتمرکز اداره شوند. در این کانون‌های شغلی، افراد هم‌فکری کرده و تجربه‌های شخصی خود را ابراز می‌کنند و در یک بحث و تعامل مشترک، درباره‌ی روندهای موجود در شغل‌شان، تصمیم‌گیری می‌کنند. فروم، در جست‌وجوی نوعی سوسیالیسم انسان‌گرا بود.^۱

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی فروم در سطح کشور و جهان، به باورها و هدف‌های اساسی او مربوط بود. به باور فروم، جامعه‌ی امروز، نیاز به استقبال از حیات و زندگی، عشق، رشد و شادمانگی دارد. بدون این ارزش‌های زندگی، جامعه محکوم به مرگ معنوی، بیماری روانی، اشتغال‌های تکراری و ملال‌آور و افسردگی است. فعالیت‌های فروم، در جهت پیگیری این هدف و باور بود.

(۱) تام هایدن، یکی از رهبران جنبش دانشجویی آمریکا در دهه‌ی ۱۹۶۰، زمانی که بیانیه‌ی «پورت هورن» را برای «انجمن دموکراتیک دانشجویان آمریکا» می‌نوشت، به بیان خود، به شدت تحت تأثیر نوشته‌های اریک فروم، بخصوص کتاب «جامعه‌ی سالم» بود.

به علاوه، فروم معتقد بود انسان به محض آن که حیات و رشد را برگزیده و خواهان می‌گردد، «به تجربه‌ی جهان‌شمول بودن دست می‌یابد»؛ یعنی «قیود کهنه‌پرستانه‌ای مثل نژاد و خاک» را کنار نهاده و خود را هم‌چون یک «یک شهروند جهان» می‌بیند «که به تمام انسان‌ها و تمام حیات وفادار است؛ نه به هیچ یک از بخش‌های انحصارگرایانه‌ی آن». آن‌گاه، چنین انسانی، آموخته است که نوع بشر را دوست بدارد و از محصور شدن در [زندان‌های] تعصباتِ خام و مخربِ [خودخواهانه]، قوم‌گرایانه و ملی‌گرایانه دست بردارد.

الف. نوشتن کتاب‌های متعدد

از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۵، فروم چندین کتاب نوشته و به چاپ رسانید. عوامل مختلفی در کار بودند که چنین سرعت بی‌وقفه‌ای را سبب می‌شدند. نخست این که فروم فکر می‌کرد که باید استعدادها و توانایی‌های اش را تا می‌تواند به فعلیت برساند. دومین دلیل آن، به دل‌مشغولی‌های سیاسی و جهانی او برمی‌گشت: جلوگیری از یک جنگ هسته‌ای^۱، مراقبت از صلح و تبدیل کردن آمریکا و کل سیاره‌ی زمین به جامعه‌ای سالم؛ آن چنان که روح زندگی، انسانیت باشد؛ [نه چیزی دیگر]. سومین دلیل: فروم، باورهای آراسته به دعوت و انداز، تدوین کرده بود و می‌کوشید تا راه‌های رسیدن به آن‌ها را بیازماید و پیدا کند. فروم با این پرسش درگیر بود که «صلح، خرد و انسانیت، از لحاظ فکری و عملی، چگونه می‌تواند اجرا شده و تحقق یابد؟». در واقع، فروم احساس می‌کرد که او و کل زمین، رسالتی بزرگ را بر دوش دارند؛ و نیز فرصتی به‌یادماندنی اما کوتاه. نوشته‌های او در این سالیان را باید تا حدودی در فضای چنین دغدغه‌های خواند و ارزیابی نمود.

ب. حمایت از «آدلای استیون‌سون»

یکی از فعالیت‌های سیاسی مستقیم فروم، به مرادوات او با سیاست‌مداری به نام آدلای

(۱) در آن دوره، در حالی که هنوز چیزی از جنگ جهانی دوم نگذشته بود و رقابت و دشمنی شدیدی بین دو ابرقدرت غرب (آمریکا) و شرق (شوروی) وجود داشت، خطر جنگ هسته‌ای بسیار زیاد بود.



آدلای استیون‌سون، کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا در ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ و سخن‌گوی آمریکا در سازمان ملل در دهه‌ی ۱۹۶۰.

استیون‌سون^۱ بازمی‌گردد. استیون‌سون، کاندیدای ریاست جمهوری حزب دموکرات در انتخابات سال ۱۹۵۲ بود. فروم، در دوره‌ی انتخابات، تلاش مستقیمی در راستای رسیدن وی به ریاست جمهوری نکرد و صرفاً کمک‌های مالی‌ای برای پویش^۲‌های انتخاباتی وی ارسال نمود. اگرچه استیون‌سون، اعتنای چندانی به مسأله‌ی حقوق شهروندی و فقر

نداشت، اما فروم بدان سبب از او حمایت می‌کرد که او از وضعیت وخیم جهانی و خطرات جنگ (به ویژه جنگ هسته‌ای) بین آمریکا از یک سو و چین و شوروی از سوی دیگر، به خوبی آگاه بود و موضع‌گیری‌های صلح‌طلبانه‌ی خود نسبت به این مسائل را در انتخابات ابراز می‌نمود.

فروم معمولاً علاقه داشت تا روابط حرفه‌ای و روشن‌فکرانه را به روابط شخصی و دوستانه تبدیل نماید. ده روز بعد از آن‌که آیزن‌هاور، کاندیدای حزب جمهوری خواه، برنده‌ی انتخابات شد، فروم شروع به نامه‌نگاری با استیون‌سون نمود. فروم، در اولین نامه‌اش، استیون‌سون را از این جنبه ستود که او با «عوام‌فریبی از طریق رویکردهای غیرعقلانی و بازی با احساسات» (که در سیاست کشور بسیار رایج شده بود)، به مقابله برخاسته بود. در واقع، از نظر فروم، استیون‌سون نشان داد که چگونه «یک رهبر سیاسی می‌تواند از طریق پتانسیل‌های عقلی و اخلاقی انسان‌ها با آن‌ها ارتباط برقرار کند». فروم، یک نسخه از کتاب «گریز از آزادی» را برای استیون‌سون فرستاد و به او توصیه نمود که چهار سال بعد نیز در انتخابات ۱۹۵۶ شرکت کند و گفت که خود نیز با تمام توان، به فعالیت‌های انتخاباتی وی یاری خواهد رساند.

(۱) Adlai Stevenson

(۲) کمپین (campaign)

استیون سون به نامه‌ی وی پاسخ داد و گفت: «نامه‌ی شما، باتریِ خالی شده‌ی وجود مرا، دوباره شارژ نمود» و ابراز خوشحالی نمود از این که شخصیتی هم‌چون فروم، تلاش‌های سیاسی او را حامی ارزش‌های بشردوستانه می‌داند. استیون سون گفت که کتاب «گریز از آزادی» را پیش از این نیز خوانده است و ذکر کرد که تصویری که فروم در این کتاب از مردم‌فریبی نظام‌های سیاسی می‌دهد، تنها مختص به فاشیسم اروپایی نیست بلکه در مورد آمریکا و جریاناتی مثل مک‌کارتیسم نیز صادق است. در واقع استیون سون «جریان‌های زیرین و پنهان اقتدارگرایی» در آمریکا را می‌فهمید و با فروم موافق بود که این نشانه‌های بیماری، نیازمند «تشخیص و آشکارسازی عمومی است؛ دوباره و دوباره. من این طور گمان می‌کنم.» او هم چنین اظهار کرد که در صورت کاندیدا شدن مجدد، حتماً روی همکاری‌های فروم حساب خواهد کرد.

نامه‌نگاری‌ها و رفت‌وآمدهای دوستانه‌ی فروم و استیون سون ادامه یافت. فروم پس از مدتی، نامه‌ای مفصل برای آدلای استیون سون نوشت. او در این نامه، ضمن مرور سیری تاریخی، بیان نمود که تمدن غرب در بحران قرار دارد و استیون سون را تشویق کرد تا چراغ آرمان‌های اساسی انسان‌گرایی در غرب را بار دیگر روشن سازد: از طریق پیغامی معنوی با تأکید بر شأن و ارزشی که یک انسان آزاد (آزاد و هم‌سو با عشق، هم‌بستگی و عقل) دارد.

فروم معتقد بود که تغییر فرهنگ بازاری، برای رئیس‌جمهور آیزنهاور چندان اهمیتی ندارد اما استیون سون می‌تواند «جنگی اساسی به خاطر هم‌بستگی انسان‌ها» را رهبری کرده و «مردمانی که در زندگی مادی غرق شده‌اند را به سمت روح انسان‌گرایی سوق دهد». فروم می‌کوشید تا استیون سون و حزب دموکرات از آرمان‌های انسان‌گرایانه، تمرکززدایی و از تفکر مستقل انسانی دفاع کرده و بکوشند تا انسان‌ها از رُبات بودن نجات یابند. فروم همان طور که در کتاب جامعه‌ی سالم نیز بیان کرده بود، پیشنهاد داد که استیون سون یکی از اهداف خود را برپایی «نشست‌های محلی و شهری»^۱ قرار دهد

همان‌طور که آمریکایی‌ها قبلاً نیز چنین سنتی داشته‌اند). مسائل و موضوعاتی که در این نشست‌ها و گردهمایی‌ها مورد بحث قرار می‌گیرند، تبدیل خواهند شد به دستور جلسه‌ی مسئولان دولتی و مقامات اجرایی منتخب مردم.

نامه‌نگاری و دیدارهای خصوصی بین فروم و استیون‌سون ادامه یافت. فروم در انتخابات ۱۹۵۶ نیز در کنار استیون‌سون بود. فروم برنامه‌ای انتخاباتی برای استیون‌سون تهیه کرد و در اختیار وی گذاشت؛ برنامه‌ای با عنوان «زندگی بهتر در شرایطی انسانی». ^۱ فروم، هم‌چنین در زمینه‌های مختلفی مثل رفع تنش‌های بین‌المللی پیشنهادها و مشورت‌هایی

نامه‌ی سرگشاده

یکی از روش‌هایی که فروم برای مشارکت در سیاست به سراغ آن رفت، نگارش و انتشار دیدگاه‌هایش درباره‌ی مسائل و مشکلات سیاسی روز بود. در یک همایش، فکر انتشار **نامه‌ی سرگشاده** به ذهن فروم خطور کرد؛ نامه‌ای که در آن دیدگاه‌هایش را برای فعالان سیاسی، نمایندگان مجلس، سناتورها و روزنامه‌نگاران بیان کند. فروم با همکاری دو نفر از شاگردانش، شروع به این کار کرد.

شاگردانش، این نامه‌ها را چاپ می‌کردند و نیز متن‌هایی را برای ارائه به نمایندگانی که گوش‌شنوایی برای شنیدن مسائل مربوط به سیاست‌های صلح‌طلبانه داشتند، تهیه می‌کردند. نامه‌ها، اغلب، فرازهایی از سخنرانی‌های فروم خصوصاً با محوریت مسائل سیاست خارجی بود. سخنرانی‌های فروم، درباره اتحاد جماهیر شوروی، چین، مسائل برلین (آلمان شرقی)، کشور کوبا، قتل‌کندی و رویدادهای فلسطین و اسرائیل بود. (فونک، ۱۳۹۳: ۱۰۶)

در اختیار استیون‌سون قرار می‌داد. استیون‌سون در این دور از انتخابات نیز موفق نشد، اما تعامل او با فروم تا سال‌ها ادامه یافت.

پ. بیانیه‌ای آشتی‌جویانه

در ۱۹۵۵، فروم و جمعی از دوستان و هم‌فکران‌اش، بیانیه‌ای به نام «صدای وجدان» را نوشتند و آن را به صورت یک تبلیغ نیم‌صفحه‌ای در روزنامه‌ی نیویورک‌تایمز به چاپ رساندند. آن‌ها در این بیانیه، رئیس‌جمهور وقت (آیزنهاور) را خطاب قرار داده و ضمن نقد سیاست خارجی آمریکا در قبال چین، خواستار آن شدند که جهت جلوگیری از جنگ بین دو کشور، آمریکا دولت کمونیستی چین را به رسمیت شناخته و سپس کنفرانسی از قدرت‌های جهانی، جهت حل تنش‌های بین دو کشور تشکیل گردد.

ت) حزب سوسیالیست آمریکا

در ۱۹۵۵، فروم در ادامه‌ی فعالیت‌های سیاسی خود، به عضویت حزب سوسیالیست آمریکا (SP-SDF) درآمد و برنامه‌ی جدیدی را تدوین و به حزب پیشنهاد داد. وی، در این برنامه‌ی جدید، علاوه بر برشمردن اهداف فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، خواهان هم‌زیستی جهانی و پایان جنگ سرد بین دو بلوک شرق (به رهبری شوروی) و غرب (به رهبری آمریکا) شد. این برنامه از سوی هیئت موسس حزب سوسیالیست آمریکا پذیرفته شد و در دسترس همه‌ی اعضای قرار گرفت. اما فروم می‌دید که برنامه‌های پیشنهادی‌اش، گرفتار کاغذبازی و دیوان‌سالاری درونی حزب شده و عملاً تغییری در راه و روش حزب رخ نداده است. به همین خاطر، او از فعالیت و عضویت در حزب، کناره‌گیری کرد. اما این به معنای کناره‌گیری او از صحنه‌ی سیاسی نبود. هر زمانی که برای فروم موقعیتی فراهم می‌شد، او در صحنه‌ی سیاسی حاضر بود.

ث) فعالیت‌های صلح‌طلبانه

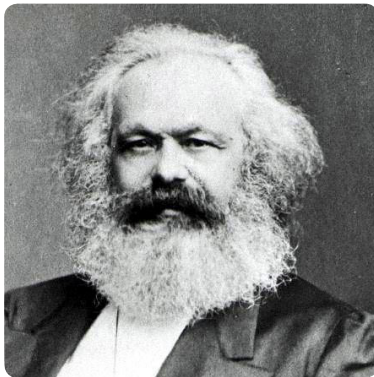
روش دیگر فروم برای فعالیت‌های سیاسی، پایه‌گذاری و یا مشارکت در جنبش‌های سیاسی بود. فروم بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۸ با جنبش‌های صلح‌طلبانه، فعالانی که در پی تنش‌زدایی (از روابط بین‌الملل) بودند و جمعیت‌های هوادار خلع سلاح اتمی همکاری می‌کرد و برای پیشبرد هدف‌های آنان، هزینه و وقت زیادی صرف کرد. در ۱۹۵۷، او در تأسیس «کمیته‌ی ملی برای سیاست‌های خردورزانه‌ی هسته‌ای» (SANE) مشارکت کرد. این جمعیت صلح‌طلب، برای جلوگیری از مسابقه‌ی تسلیحاتی اتمی بین کشورهای جهان تأسیس شد و بعدها نیز به مخالفت با جنگ ویتنام برخاست. فروم از خلع سلاح اتمی آمریکا و شوروی (دو ابرقدرت آن زمان) طرفداری می‌نمود و حتی پیشنهاد داد که آمریکا برای جلب اعتماد شوروی، خود پیش‌قدم شده و در یک اقدام گام به گام، سلاح‌های اتمی خود را نابود سازد؛ بدین صورت که بعد از هر گام داوطلبانه، شوروی را به اقدامی متقابل برای خلع سلاح برانگیزد و در صورت همراهی شوروی، آمریکا گام بعدی را نیز بردارد. این پیشنهاد فروم که در مجله‌ی «Daedalus» مطرح شد، بعدها الهام‌بخش سیاست‌های جان اف. کندی برای تنش‌زدایی بین‌المللی گردید: «وضعیت امروز بشر، به گونه‌ای فوق‌العاده، بحرانی است. سیاست بازدارندگی اتمی^۱، تضمین‌کننده‌ی صلح پایدار نیست. این سیاست، به احتمال زیاد تمدن را نابود خواهد کرد و حتی اگر صلح برقرار باشد، بی‌تردید دموکراسی را از بین خواهد برد. نخستین گام برای پیش‌گیری از فاجعه‌ی اتمی و حفظ دموکراسی، به وجود آوردن توافق جهانی برای خلع سلاح است و هم‌زمان باید

(۱) سیاست بازدارندگی اتمی، بدین معناست که آمریکا باید سلاح‌های هسته‌ای و اتمی زیادی تدارک ببیند تا دشمنان خود (از جمله شوروی و چین) را از حمله به خود بازداشته و بدین ترتیب خطر را از خود دور نماید. در این سیاست، گفته می‌شود که هدف از تهیه‌ی سلاح‌های مختلف، نه قدرت‌طلبی، بلکه دفع خطر دیگران و دفاع از خود است تا دشمن هوس حمله به کشور را ننماید.

تفاهم‌نامه‌ای با اتحاد جماهیر شوروی امضا شود و موازنه‌ی قدرت هر دو بلوک شرق و غرب، مبنای تفاهم‌نامه باشد.»

فروم، از طریق یکی از دوستان خود به نام دیوید ریزمان^۱ با مسئولان «کمیته‌ی خدماتِ دوستانِ آمریکایی»^۲ نیز آشنا شد؛ گروهی که برای آستی و هم‌زیستی آمریکا و شوروی و پیشگیری از رقابت تسلیحاتی و اتمی آن‌ها، فعالیت می‌نمود. فروم به تدریج، به یکی از مهم‌ترین طرفداران و حامیان مالی این گروه تبدیل شد. او هم‌چنین علاقه‌ی زیادی به سازمان «عفو بین‌الملل»^۳ پیدا کرد.

وقتی جنگ سرد بین شوروی و آمریکا شدت گرفت، ریزمان و فروم، پوشی راه‌اندازی کردند با این خواسته‌ها: ممنوعیت آزمایش‌های اتمی، ممنوعیت ساخت بمب‌های هیدروژنی و نابودسازی موشک‌های قاره‌پیمای قابل حمل توسط زیردریایی. در واقع، بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌های فروم طی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، برخاسته از مباحثات سیاسی‌ای بود که فروم با سیاستمداران و فعالان صلح داشت.



کارل مارکس

فروم، به رغم این‌که در زمینه‌ی تنش‌زدایی سیاسی بین آمریکا و نظام‌های کمونیستی فعال بود، با همه‌ی توان، خود را وقف این کرد که سیاست‌های ضدکمونیستی ایالات متحده‌ی آمریکا را تحلیل و نقد کند. کتاب نخست او در این زمینه، «انسان از دیدگاه مارکس»^۴ (۱۹۶۱) نام دارد که می‌کوشد تعصبات رایج درباره‌ی مارکس را نقد کرده، چهره‌ی راستین او را برای

(۱) David Riesman

(۲) American Friends Service Committee (AFSC)

(۳) Amnesty International

(۴) ترجمه‌ی فارسی این کتاب «سرشت راستین انسان» نام دارد.

آمریکایی‌ها ترسیم‌نماید و دغدغه‌های انسانی و ارزشمند مارکس را به همگان بشناساند. آرای مارکس در آمریکا تا آن زمان تقریباً ناشناخته بودند، زیرا تا آن زمان آثار و اندیشه‌های او چندان ترجمه نشده بودند. فروم کوشید تا نشان دهد که اندیشه‌های اصلی مارکس، با تعصباتی که احزاب کمونیست و شوروی درباره‌ی مارکس داشتند، فرق دارد. فروم معتقد بود که همان‌گونه که مسیح با کلیسای کاتولیک متفاوت است، مارکس نیز با کمونیسم شوروی فرق دارد.

فروم نوشته‌های متعدد دیگری را نیز به چاپ رساند. او با تحلیل‌های روان‌کاوانه‌ی خود، خصومت‌های سیاسی و ظاهری بین آمریکا و شوروی را عمیق‌تر بررسی کرد (نه از زاویه‌ی ادعاهای ظاهری‌شان). وی معتقد بود که باید از طریق روان‌کاوی عمیق، بکوشیم تا به راستی مسائل انسانی و ارزش‌های واقعی، ملاک داوری قرار گیرند؛ نه این‌که اجازه دهیم تا اهداف و امیال تخریب‌گرانه در پشت ارزش‌های اخلاقی پنهان شوند.

تحلیل‌های فروم نشان می‌داد که شوروی کشوری است محافظه‌کار و با مدیریتی استبدادی و خودکامه که به دنبال سلطه بر جهان است، نه رسیدن به نظامی انقلابی و دیگرگون. آمریکا نیز این که شوروی به دنبال تسلط بر جهان است را بهانه قرار داده و قدرت‌طلبی و نظامی‌گری خود را توجیه می‌کند. در این میانه، مسائل مهم سیاست جهانی، نادیده گرفته می‌شوند. از نظر فروم، توجه به ظاهر اختلاف‌ها و داشتن تصوراتی کلیشه‌ای، باعث می‌شود که نفهمیم نظام‌های سرمایه‌داری‌ای مثل آمریکا و نظام‌های کمونیستی‌ای مثل شوروی تا چه اندازه شبیه به هم هستند. در هر دو، قدرت در دست مدیران و دیوان‌سالاران است. فروم در این نوشته بر آن بود که روشن‌گری کرده و نشان دهد که نیروهای ضدکمونیستی آمریکایی، در پشت ادعای ظاهری خود مبنی بر دفاع از آزادی، همان مسیر سرکوب و سلطه را دنبال می‌کنند.

ج) تلاش برای آزادی یک زندانی سیاسی

فعالیت‌های فروم در عرصه‌ی سیاسی هم‌چنان ادامه داشت. او گاه به تنهایی و گاه همراه با دیگران، تقاضانامه‌ها و بیانیه‌هایی را برای تأثیرگذاری بر فعالان سیاسی،

برتراند راسل، فیلسوف و فعال صلح‌طلب انگلیسی، فروم را شخصی می‌دانست که به «انسان‌دوستی»، معنایی واقعی داده است.

تهیه کرده و انتشار می‌داد. یکی از این تلاش‌ها، تلاش برای آزادی هانس برانت^۱ بود. برانت، از سیاست‌مداران آلمان شرقی بود اما چون با روش‌های سرکوب‌گرانه‌ی رژیم کمونیستی آلمان شرقی مخالفت می‌نمود، دستگیر و زندانی

شد. در ۱۹۶۰، فروم به رهبری و همکاری با «سازمان عفو بین‌الملل» پرداخت تا بتوانند با کمک افراد رده‌بالای دولتی در آمریکا و اروپا، به آزادی این زندانی سیاسی کمک نمایند. برانت در اردوگاه کار اجباری در آلمان شرقی زندانی بود و بنا به شرایطی که در آن اردوگاه وجود داشت، مرگ او حتمی می‌نمود.

فروم، نامه‌ای به برتراند راسل^۲ نود ساله، نوشت و از او خواست که برای آزادی برانت از سران شوروی و آلمان شرقی یاری بخواهد. راسل، هم در بلوک شرق و هم در غرب، به عنوان یک فیلسوف و آزادی‌خواه شناخته شده و مورد احترام بود. در پاییز ۱۹۶۲، فروم و راسل، در کنفرانس صلح مسکو، به عنوان عضو ناظر، حضور داشتند. فروم از این موقعیت استفاده کرد و نیمی از سخنرانی بیست دقیقه‌ای خود را به هانس برانت اختصاص داد تا توجه افکار عمومی را به سرنوشت او جلب کند.

پس از این که سازمان عفو بین‌الملل، برانت را به عنوان زندانی سال معرفی کرد و فشارهای بین‌المللی بر آلمان شرقی زیاد شد، در ۱۹۶۴، برانت از زندان آزاد شد.



فروم و آنیس در کنفرانس صلح مسکو

Heinz Brandt (۱)

Bertrand Russell (۲)

ارتباط با متفکران و آزاداندیشانی هم چون برتراند راسل، بخشی از ارتباط های فروم در آن ایام بود. او هم چنین با «اُمّتِ دوستان» (جامعه‌ی دینی دوستان) موسوم به «Quakers» در ارتباط بود و در کنار آن‌ها، برای گسترش سیاست‌های صلح طلبانه فعالیت می‌کرد. فروم در بسیاری از نهادهای مدنی و انجمن‌های اجتماعی، نیز فعالانه شرکت می‌کرد؛ از جمله در انجمن حمایت از پناهجویان امریکای لاتین.

۱۰ دسامبر ۱۹۶۳، عکس هانس برانت و نوشته‌ی اریک فروم در روزنامه، در حمایت از این که سازمان عفو بین‌الملل، هانس برانت را به عنوان زندانی سال انتخاب نموده است.

Prisoner of the year

The "Prisoner of the Year" award was first made in 1952, when the prisoner selected as symbol of the suffering of all those imprisoned because their ideas are unacceptable to their government was Khan Abdul Qadir Khan (the Muslim Caddy).

The dramatic plaque made in his honour was presented to him at Lahore Prison, with the permission of the authorities, by his son. In accordance with AMNESTY'S principle of impartiality this "Prisoner of the Year" is chosen from the Communist countries; he is HEINZ BRANDT. Next year's winner will be chosen from the West.

HEINZ BRANDT

HEINZ Brandt, a man of heroic faith in the unity of mankind, in human solidarity, in reason and in peace. When Hitler came to power, Brandt fought in the underground; he was arrested and sentenced to prison and then released as a member of the ranks of the resistance. He was captured again and altogether spent 11 years in Hitler's prisons and concentration camps.

The defeat of the Nazis saved him from death; it also gave him new hope. He believed that the United Socialist Party in East Germany would bring about the realization of equality and freedom. But he became increasingly critical of the Ulbricht regime until he felt compelled to emigrate with his wife and three small children to West Germany, where he accepted a position on the publication of the Metalworkers' Trade Union in Frankfurt.

But he neither lost his faith in socialism, nor did he become

... a "cold war" fighter. Even though he made himself unpopular, he passionately fought for co-existence and against West German atomic rearmament.

On the occasion of a visit to West Berlin he was repeatedly detained by the East German police. After a year of being held incommunicado, he was sentenced, in a secret trial, to 15 years' hard labour.

Many leading representatives of the peace movement in the West, such as Earl Brandt, Charles Chubbuck, Robert Fickert, Holman, Alexander Fuchsberg, have approached the government of East Germany with the request of a pardon for Heinz Brandt, to allow him to return to his family and to work for peace in Frankfurt. So far, there has been no reaction.

It is most welcome news to all humanitarians that Amnesty International has now chosen Brandt as their symbol "prisoner of the year".

ERICH FROMM
Prisoner of the Year, 1953.

World Conscience

HUMAN RIGHTS—15 YEARS AFTER THE DECLARATION

Where it all began

1953 (The 15th year after the Universal Declaration of Human Rights) marks the United Nations has called for special commemoration. This was a year the memory of the first annual observance of the Declaration.

Human Rights

Prisoner of the year

Helen Caplan

Clemency appeal

Thanks from Amnesty

HEINZ BRANDT

CONTENTS

چ. «سوسیالیسم انسان‌گرا»

فروم با سوسیالیست‌هایی که منش انسان‌گرایانه‌تری داشتند، روابط بیش‌تری داشت تا با یکدیگر به گفتگویی مشترک برسند و برای گسترش سوسیالیسم واقعی در شرق و غرب، هم‌کاری کنند. رابطه‌ی فروم، بخصوص با جامعه‌شناسان و فیلسوفان یوگسلاوی تبار

(۱) جامعه‌ی دینی دوستان، جنبشی مسیحی است که در قرن هفدهم راه خود را از کلیسای رسمی جدا نمود. آن‌ها، معتقد اند «هر انسانی قادر است تا با تجربه‌ی خودش، به نور درون انسان‌ها یا پاره‌ای از روح خداوند که در هر انسانی نهاده شده است، دست یابد.» مبارزه با برده‌داری، اصلاح زندان‌ها و تلاش برای عدالت اجتماعی، بخشی از سوابق و خواسته‌های این جنبش است.

«مکتبِ عمل»^۱ در بلگراد و زاگرب، بسیار ژرف و گسترده بود، زیرا فروم، سوسیالیسم انسان‌گرا را در اندیشه‌ها و راهبردهای آنان می‌دید. روان‌کاوان و اندیشمندان یوگوسلاوی (سابق) نیز از رویکرد روان-جامعه‌شناختی فروم به منش اجتماعی، استقبال می‌کردند. در ۱۹۶۳، فروم در یوگوسلاوی، در یک همایش فلسفی شرکت نمود. در آن‌جا، متفکران مختلف از کشورهای چک، لهستان و خود یوگوسلاوی، در حالی که همگی آشکارا با سیاست‌های شوروی و کشورهای کمونیست شرق اروپا مخالف بودند، با یکدیگر پویشی راه‌اندازی نمودند به منظور ایجاد فضایی از آزادی و شأن انسانی؛ تا جایگزینی باشد برای سوسیالیسم دولتی^۲. فروم، در نامه به یکی از دوستانش، شرکت‌کنندگان در همایش را این چنین توصیف نمود: «[روشن‌فکران جوانی] که ایمانی واقعی و عمیق به انسان و به سوسیالیسم دارند و از آن نمی‌ترسند که با صدای بلند از برداشت‌های مارکسیستی کشور شوروی انتقاد نمایند.»

با دیدن این گردهمایی، فروم به فکر ایده‌های جدی‌تری افتاد. او با کلارا اورکهارت^۳، یکی از دوستانش در لندن، تماس گرفت و ایده‌هایش را با او در میان گذاشت. آن‌ها به این نتیجه رسیدند: تشکیل یک مجله؛ مجله‌ای بین‌المللی به نام «مطالعات انسان‌گرایانه»^۴ که کمک می‌کرد تا علاقه‌مندان و هم‌فکران [در سراسر جهان]، یکدیگر را پیدا کرده و به هم جذب شوند. فروم و اورکهارت، تصمیم گرفتند تا این مجله را به صورت فصل‌نامه منتشر کرده و در آن، مقالات انتقادی از متخصصان مختلف به چاپ رسانند؛ متخصصانی که باور دارند «جایگزین سرمایه‌داری غربی و کمونیسم شوروی، سوسیالیسم انسان‌گرایانه است.»

(۱) Marxist humanist "Praxis School"

(۲) مقصود از سوسیالیسم دولتی، کمونیسم یا سوسیالیسمی است که در کشورهایی هم‌چون شوروی و چین حکمفرما بود. در این کشورها، قدرت مطلق در دست دولت یا حکومت بود و این دولت، از قدرت خود به هر شکل که می‌خواست، استفاده می‌کرد؛ مثلاً برای حذف مخالفان و منتقدان. این نوع سوسیالیسم، در حقیقت نوعی استبداد و سرکوب بشر بود.

(۳) Clara Urquhart

(۴) Humanist Studies

[در مورد این که چه کسانی را دعوت به همکاری کنند]، از نظر فروم، شخصیت و عمل‌کرد اخلاقی یک متفکر نیز به اندازه‌ی [حرف‌ها و] آموزه‌های^۱ او مهم بود. از همین رو، فروم افراد زیر را نیز - [علی‌رغم تفاوت فکری ظاهری] - دعوت نمود تا به «مطالعات انسان‌گرایانه» بپیوندند: کارل رانر^۲، کشیش و الهی‌دان کاتولیک و جان دانیلو^۳، تاریخ‌نگار مسیحی و کشیش حامی فقرا.^۴ این دو نفر - [علی‌رغم اینکه از سوسیالیسم فاصله داشتند] - ارائه‌گر دین‌داری آزادی‌خواهانه^۵ بودند. آلبرت شوایتر^۶

(۱) Doctrine

(۲) Karl Rahner

(۳) Jean Danielou

(۴) جان دانیلو، کشیش و استاد دانشگاه فرانسوی، در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰، از بلندپایه‌ترین مقامات دینی کلیسای کاتولیک بود. وی تلاش‌های زیادی برای انجام اصلاحات در کلیسا نمود و البته با سیلی از مقاومت‌ها و محکومیت‌ها روبرو گشت. دانیلو یکی از محققان طراز اول در زمینه‌ی تاریخ مسیحیت اولیه بود و معتقد بود که کلیسا و روحانیان باید شبیه به شهدای صدر مسیحیت، زندگی و عمل نمایند. علاوه بر زندگی حرفه‌ای و دانشگاهی، دانیلو برای دفاع از حقوق ستمدیدگان بسیار تلاش می‌کرد. به گفته‌ی برادرش، «او همواره خود را وقف مردمان نادیده‌گرفته‌شده می‌کرد. او می‌کوشید تا به زندانی‌ها، مجرمان، جوانانی که دچار مشکل بودند، تن‌فروش‌ها و حتی دگرباشان کمک نماید». در ۱۹۷۲، بدن مرده‌ی او در منزل زنی تن‌فروش یافته شد؛ در حالی که مقدار زیادی پول در جیب‌های وی قرار داشتند. روزنامه‌ها این خبر را در سر تیتر خود قرار دادند و انواع طعنه‌ها و لطیفه‌ها در این باب رواج یافتند. گروهی تحقیقاتی در این باب تشکیل شد و خیلی زود به نتیجه رسید. گروه تحقیقاتی، گزارشات و مدارک خود را به طور شفاف اعلام نمود: «دانیلو همواره به بازدید و سرکشی به منزل افراد فقیر و مطرود می‌پرداخته است. آخرین ملاقات او با زنی تن‌فروش بوده که همسرش در حبس به سر می‌برده است. این زن، برای گرفتن وکیل و انجام روال‌های قضایی، نیاز به کمک داشته است. دانیلو به منزل زن می‌رسد و در آنجا دچار سانحه‌ی قلبی شده و در جلوی آن زن، به زمین افتاده و جان می‌سپارد. هیچ شاهده‌ی دال بر رفتار غیراخلاقی یافت نشده است». برادر جان دانیلو در این باره چنین می‌گوید: «مرگ او برای من عمیقاً تحسین‌برانگیز است؛ مرگی هم‌چون شهید؛ مرگی که عطر آن، در میان هیاهو و ریشخند مردمان، تاب بهشت می‌رسد. او درست همان‌گونه که قدیسان می‌میرند، مُرد؛ در میان انبوهی از سرزنش، تمسخر و تحقیر یک جامعه‌ی کین‌توز و بدخواه.»

- <http://www.catholicerald.co.uk/issues/april10-th2015-/the-holy-cardinal-who-died-in-a-prostitutes-home/>

- https://ipfs.io/ipfs/QmXoypizjW3WknFiJnKLwHCnLV2vedxjQkDDP1mXW06u.co/wiki/Jean_Danielou.html#cite_note

liberal Catholicism (۵)

Albert Schweitzer (۶)

و پُل تیلش نیز دعوت به همکاری شدند، زیرا دین‌داری‌ایشان، از لحاظ اجتماعی متعهد و بیدار تلقی می‌گردید. افرادی هم‌چون برتراند راسل و رابرت اوپن‌هایمر^۱ نیز اگرچه [به ترتیب] به دنیای فلسفه و دنیای علم تعلق داشتند، اما به این گروه پیوستند؛ زیرا قبل از هر چیز، خود را به نوع انسان وفادار می‌دانستند. فروم و اورکهارت، از آلبرت شوایتزر و رابرت اوپن‌هایمر خواستند که در هیئت تحریریه‌ی این مجله مشغول به کار شوند.

در واقع فروم، طلوع تازه و گسترده‌ی حرکت‌های انسان‌گرایانه در جهان را ارزشمند می‌دانست؛ حرکت‌های تازه‌ای که از نظر فروم توسط افرادی هم‌چون آلبرت شوایتزر، برتراند راسل، آلبرت اینشتین و پاپ ژان بیست و سوم^۲ هدایت می‌شدند. فروم می‌خواست حضور فعالِ چنین تلاش‌هایی در جهان را نشان داده و بین آن‌ها پیوند برقرار کند. او می‌خواست تلاش‌های خودش برای احیاء و رنسانسِ سوسیالیسمِ انسان‌گرایانه، در کنار حرکت‌های دیگر در دنیا، بتواند به نجات جهان منجر شود.

فروم به دنبال یک سازمان‌دهی بین‌المللی بود تا متفکران سوسیالیستِ انسان‌گرا در سراسر جهان، با یکدیگر متحد و همراه شوند. فروم می‌خواست متفکرانی که حول «مطالعات انسان‌گرایانه» و سایر فعالیت‌ها و همایش‌ها گرد هم می‌آیند، صرفاً به یک هم‌فکریِ تئوریک بسنده نکنند، بلکه فعالان و کنش‌گرانِ هم‌سو با خود را، در مسیر «تعریفِ ارائه‌شده از انسان»، به کار گیرند و در عمل نیز نقش‌آفرین باشند. چاپ مجله‌ی «مطالعات انسان‌گرایانه»، «وسعت و تکاپویِ تفکر سوسیالیستیِ انسان‌گرایانه» را نشان می‌داد و آشکار می‌کرد که این جنبش، دیگر «تنها نگرانیِ تعدادی روشن‌فکرِ پراکنده و معدود نیست بلکه در تمام جهان درخشیدن گرفته و به طور خودجوش در کشورهای مختلف رشد و توسعه پیدا کرده است.»

فروم در مرکز شبکه‌ای جهانی از انسان‌گرایان اجتماعی و فعال قرار گرفته بود. افراد دیگری

Robert Openheimer (۱)

Pope Jean XXIII (۲)

نیز به این شبکه‌ی گسترده پیوستند: رئیس‌جمهور پیشین مکزیک، لازارو کاردناس^۱ که فروم او را یک رهبر اخلاق‌گرای واقعی می‌دانست؛ رهبر و فعال صلح‌طلب آمریکایی، آ. جی. موسته^۲؛ لوسین گلدمن، جامعه‌شناس مارکسیست؛ و هم‌چنین متفکر برزیلی برجسته در عرصه‌ی تعلیم و تربیت و قهرمان مبارزه با بی‌سوادی در آمریکای جنوبی، پائولو فریره^۳. فروم هم‌چنین رایا دونایفسکایا^۴، مُنشی تروتسکی^۵، که زنی آگاه و از منتقدان ساختارهای دولتی شوروی بود را نیز دعوت به همکاری نمود. وجه مشترک اعضای حاضر در این سازمان غیررسمی، عبارت بود از: تعهد آن‌ها به فعالیت‌های اجتماعی مردمی، غیرمتمرکز و غیراقتدارگرایانه (فعالیت‌های سوسیالیستی محلی و غیراقتدارگرایانه)؛ شبیه به فعالیت‌های خودسازمان‌دهی‌شده‌ی کارگران در یوگسلاوی.

تلاش فروم برای راه‌اندازی چنین مجله‌ای [با گستره‌ی وسیع و متنوعی از نویسندگان که از دل آن بتوان به راهبردها و فعالیت‌های اثرگذار عملی رسید]، به موفقیت مورد نظر نرسید. به همین خاطر فروم مسیری دیگر را در پیش گرفت: راه‌اندازی مجله‌ای با نویسندگان مختلف که بتواند افکار و پتانسیل‌های شبکه‌ی جهانی‌ای که فروم شکل داده بود را به همگان عرضه نماید. بر این اساس، عنوان مجله تغییر کرد: «انسان‌گرایی سوسیالیستی: یک گفتگوی بین‌المللی»^۶.

Lazarо Cardenas (۱)

A. J. Muste (۲)

Paulo Freire (۳)

Raya Dunayevskaya (۴)

(۵) لئون تروتسکی، یکی از رهبران اصلی انقلاب شوروی در سال ۱۹۱۷ بود. پس از مرگ لنین و به قدرت رسیدن استالین، تروتسکی یکی از کسانی بود که با راه و روش‌های سرکوب‌گرانه و قدرت‌طلبانه‌ی استالین به مخالفت برخاست. استالین، هرگز وجود چنین اشخاصی را بر نمی‌تابید و او را از کشور اخراج کرد. تروتسکی در دوران تبعید، کوشید تا بر اهمیت دموکراسی برای برپایی کمونیسم تأکید نماید و فعالان سوسیالیست را به گرایش دموکراتیک از کمونیسم دعوت نماید. به همین خاطر، چند سال بعد، به دستور استالین، تروتسکی ترور شد. با این حال، جنبشی که تروتسکی راه‌اندازی کرده بود، به حیات خود ادامه داد و الهام‌بخش سوسیالیست‌های آزاداندیش گردید.

Socialist Humanism: An International Symposium (۶)

مکاتبات بین فروم و نویسندگان مجله که از سرتاسر جهان بودند، نامه‌نگاری به خاطر اختلاف نظرها و چک و چانه زدن با آنها، وقت و انرژی زیادی از فروم می‌گرفت. اما فروم کسی بود که هیچ‌گاه از پا نمی‌نشست و همواره راه خود را ادامه می‌داد.

بالاخره این مجله، تهیه شد و به چاپ رسید و بلافاصله، به نُه زبان ترجمه شد و فروشی فوق‌العاده پیدا کرد. وقتی که مدیر انتشارات، پنج میلیون دلار، سهم فروم، را به وی داد، فروم پول را به طور مساوی بین نویسندگان مجله تقسیم کرد.

فروم توانسته بود با راه‌اندازی چنین پایگاه‌هایی، بین اندیشمندان طراز اول (با پیشینه‌ها و تجربیات کاملاً متفاوت و از کشورهای مختلف)، وحدت نظر ایجاد نماید. در میان صفحات مجله‌ی «انسان‌گرایی سوسیالیستی»، می‌شد دید که متفکران اروپای شرقی، روحی مشابه با اندیشمندان غربی و آمریکایی دارند. حتی کسانی مانند لئو پولد سنگهور^۱ (شاعر و رئیس‌جمهور سنگال) و نیرمال بوزه^۲، منشی گاندی و انسان‌شناس هندی، نیز مقالات‌شان، همساز با دیگر نویسندگان بود. چاپ چنین مجله‌ی جسورانه‌ای، فروم و دیگر همکاران و نویسندگان مجله را بیش از پیش مطمئن ساخت که سوسیالیسم انسان‌گرا، جنبشی پویا، «یک قدرت سوم» و یک جایگزین قابل‌اتکا است؛ هم برای سرمایه‌داری غربی و هم برای دولت‌سالاری^۳ شوروی. نویسندگان نشان دادند که فراسوی دیدگاه‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی (شوروی)، سوسیالیسم انسان‌گرا نیز یافت می‌شود که نخستین و مهم‌ترین اصل آن، باور به انسان آزاد، خردورز و عاشق است. ارنست بلوخ^۴، برتراند راسل و هربرت مارکوزه و سوسیالیست‌هایی مانند گایو پتروویچ^۵، از جمله نویسندگانی بودند که این نگرش را ابراز می‌کردند.

Leopold Senghor (۱)

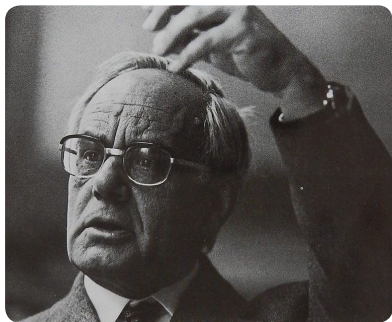
Nirmal Bose (۲)

managerialism (۳)

Ernst Bloch (۴)

Gajo Petrovi (یکی از سوسیالیست‌های گروه عمل) (۵)

جریانی که فروم باره اندازی «انسان گرایی سوسیالیستی» ایجاد کرد، احتمالاً یکی از مطرح ترین و مشهورترین صدهایی است که سوسیالیسم در دهه‌ی ۱۹۶۰ در سرتاسر جهان ابراز داشت.

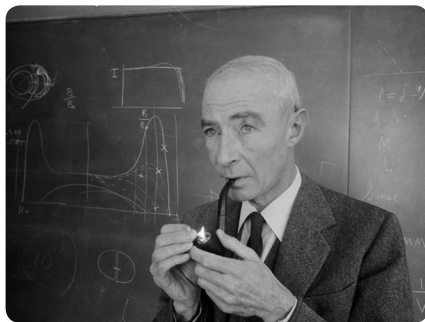


کارل رانر (۱۹۸۴-۱۹۰۴)

رانر یکی از بزرگ ترین الهی دانان قرن بیستم تلقی می شود. او در آثار خود بین الهیات و اگزیزتانسیالیسم، پیوند برقرار کرد و در تلاش برای احیای معنویت در جامعه‌ای سکولار بود. اندیشه‌های او، بارها در سیاست‌گذاری‌های کلیسای کاتولیک مورد رجوع و استفاده قرار گرفتند.

«تنها در عشق می توان تو را یافت، خدای من. در عشق، دروازه‌های روح من گشوده می شوند و بدین ترتیب، به من فرصت می دهند تا در هوای تازه‌ی آزادی نفس بکشم و بتوانم این «خود» ناچیز خودم را فراموش نمایم. در عشق، تمام هستی من، جریان می یابد؛ جریانی تا به بیرون از مرزهای خشک محدودیت و خودپسندی اضطراب آلود؛ تا به بیرون از چیزهایی که مرا زندانی خلأ و پوچی درونی‌ام می کنند. در عشق، تمام نیروهای روح من، به سوی تو خروشان می شوند؛ بی آن که خیال بازگشتن داشته باشند. می خواهند خود را تمام و کمال به تو ببازند، زیرا تو با عشقات، مرکزی ترین مرکز دل من هستی. تو به من، نزدیک تر از من به خودم هستی.»

(Rahner, Encounters with Silence)



رابرت اوپن‌هایمر (۱۹۶۷-۱۹۰۴)

اوپن‌هایمر، فیزیکدان و استاد دانشگاه برکلی آمریکا بود. در سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم، وی به همکاری با دولت آمریکا، جهت ساخت بمب اتمی پرداخت. طی سال‌های بعد و با وقوع فجایی هم چون بمباران اتمی هیروشیما، اوپن‌هایمر کوشید تا ساخت و استفاده از سلاح اتمی در جهان، تحت کنترل قرار گیرد. اوپن‌هایمر برای جلوگیری از ساخت بمب هیدروژنی کوشش زیادی کرد. او به دلیل مخالفت با توسعه‌ی اتمی آمریکا و به اتهام داشتن گرایش‌های چپ‌گرایانه، مورد تعقیب و بازجویی پلیس امنیت آمریکا قرار داشت.



جان دانیلو (۱۹۷۴-۱۹۰۵)

تاریخ‌نگار مسیحیت و کشیش حامی فقر.



پاپ ژان بیست و سوم (۱۹۶۳-۱۹۵۸)
وی، فردی مردمی و آغازگر اصلاحاتی بزرگ در
کلیسای کاتولیک بود.



آلبرت شوایتزر (۱۹۶۵-۱۸۷۵)
پزشک، فیلسوف، عالم الهیات و موسیقی‌دان آلمانی؛
وی در سی سالگی، زندگی معمول را رها کرده و با
آموختن پزشکی، تا پایان عمر در قبایل آفریقایی به درمان
و حمایت از محرومان پرداخت.



آبراهام یوهانس موسته (۱۹۶۷-۱۸۸۵)
موسته، روحانی ای هلندی تبار و یک فعال سیاسی شناخته‌شده بود. مهم‌ترین عرصه‌های فعالیت او عبارت‌اند از
جنبش کارگری، جنبش صلح، جنبش ضد جنگ و جنبش حقوق شهروندی. او، علی‌رغم این که یک روحانی
و فعال صلح بود، به راهنمایی و هدایت اعتصاب‌های کارگری می‌پرداخت. بر طبق نقل قولی مشهور، موسته
می‌گوید: «اگر فقط به فکر صلح باشیم، نمی‌توانیم به صلح دست بیابیم. جنگ، یک رخداد اتفاقی نیست؛ بلکه
دنباله‌ی منطقی یک شکل از زندگی است. پس اگر می‌خواهیم علیه جنگ افروزی بجنگیم، باید با آن شکل از
زندگی [که منشأ جنگ است] بجنگیم.» یکی دیگر از سخنان موسته، چنین است: «ما باید یک جمع تشکیل
دهیم؛ یک گروه؛ تعامل و تبدلی با یکدیگر.»



لثوپولد سنگهور (۱۹۰۶-۲۰۰۱)
شاعر و فیلسوف، مدافع سرسخت حقوق بشر در آفریقا، پدر
استقلال و نخستین رییس جمهور سنگال.

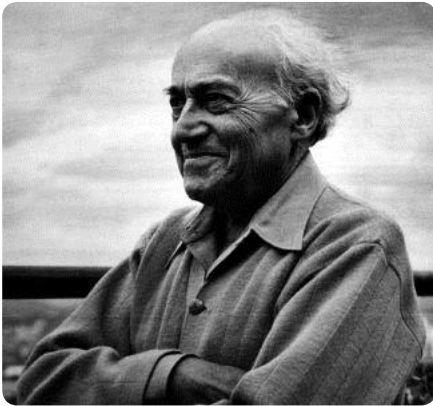


لازارو کاردناس (۱۸۹۵-۱۹۷۰)
کاردناس، در جریان انقلاب مکزیکی،
عضو ارتش مشروطه خواه مکزیکی
بود و طی سال های ۱۹۳۴-۱۹۴۰
رئیس جمهور کشور شد. او نفت را
ملی اعلام کرد و دست به اصلاحات
ارضی گسترده ای زد؛ بدین نحو که
کارگران و روستاییان، در ذیل تعاونی های
کشاورزی، صاحب زمین شوند.



رایا دونایفسکایا (۱۹۱۰-۱۹۸۷)
دونایفسکایا، مبارزی روسی-آمریکایی بود که به افکار
لئون تروتسکی گرایش داشته و خواهان سوسیالیسم
انسان گرایانه بود. در ۱۴ سالگی، وی را به دلیل داشتن
گرایش به تروتسکی، از حزب کمونیست آمریکا اخراج
نمودند. او به مطالعه ای افکار مارکس پرداخت و به این
نتیجه رسید که شوروی، صرفاً یک نظام سرمایه داری
دولتی است. او برای نخستین بار، به ترجمه ای
دست نوشته های اقتصادی-فلسفی مارکس که گرایشات
انسان گرایانه داشتند، پرداخت.





ارنست بلوخ (۱۹۷۷-۱۸۸۵)

در آثار سیاسی و اخلاقی بلوخ، فیلسوف مارکسیست آلمانی، «امید»، نقشی اساسی ایفا می‌کند. او معتقد بود که فلسفه باید راه‌خروج از بحران را به انسان مدرن نشان دهد تا او سرنوشت خود را در دست گیرد و با ازخودبیگانگی، گسیختگی و بی‌ریشگی مبارزه نماید.

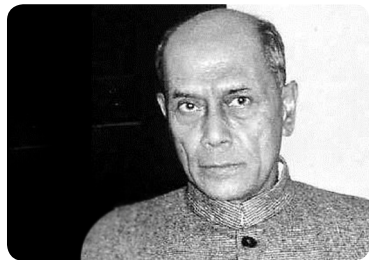


پائولو فریره (۱۹۹۷-۱۹۲۱)

اندیشمند تعلیم و تربیت و قهرمان مبارزه با بی‌سوادی در آمریکای جنوبی.

نیرمال بوزه (۱۹۷۲-۱۹۰۱)

بوزه، انسان‌شناس هندی، برای وارد شدن در فعالیت‌های انسان‌دوستانه، به سوی انسان‌شناسی آمد. وی ملی‌گرا و از نزدیکان گاندی و دبیور او در طول اقامت‌های متعدد وی در بنگال بود. بوزه، نقش مهمی در توسعه انسان‌شناسی هند داشت و در عین حال هرگز کار علمی خود را از تعهد اجتماعی اش و تفکرش درباره راه حل مشکلات هند جدا نکرد.

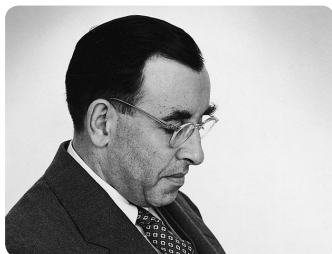


گایو پترویچ (۱۹۹۳-۱۹۲۷)

پترویچ، یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان «مکتب عمل» بود؛ گروهی از متفکران مارکسیست اهل یوگسلاوی که در پی احیای مارکسیسم فرهنگی بودند. آن‌ها مجله‌ای سالانه به نام «عمل» داشتند. پترویچ، می‌کوشید که رویکردی انسان‌گرایانه داشته باشد. اعضای مکتب عمل، هم‌چنین نشست سالانه‌ی بین‌المللی‌ای ترتیب داده و در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰، متفکران سوسیالیست و سایر دغدغه‌مندان را از سرتاسر جهان، گرد هم می‌آوردند. در سال ۱۹۷۵، حکومت کمونیست وقت، مجله و فعالیت‌های مکتب عمل را تعطیل کرد.



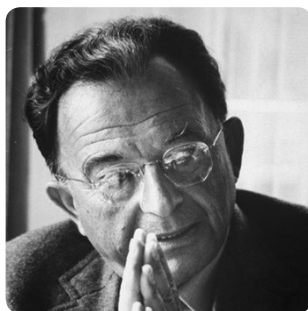
ح) فلسطین و اسرائیل



دیوید ریزمان

دیوید ریزمان، یکی از دوستان مهم فروم بود که نقش زیادی در مشارکت او در فعالیت های سیاسی و اجتماعی داشت. او متولد آمریکا اما از خانواده ای یهودی و آلمانی الاصل بود. ریزمان، جامعه شناس بود و از اندیشه های فروم، به ویژه کتاب «گریز از آزادی» تأثیرات زیادی پذیرفته بود.

در ۱۹۴۷، ریزمان، فروم را تشویق کرد که با سایر یهودیان آمریکا همراه شده تا با یکدیگر، جایگزینی برای دولت صهیونیستی اسرائیل در خارومیانه ارائه دهند و برای ایجاد یک دولت چندملیتی یهودی-عربی در فلسطین، تلاش های تبلیغاتی و سیاسی نمایند. ریزمان و فروم به هیئت تحریریه ی روزنامه ی «خبرنامه ی یهودیان»^۱ پیوستند تا این دغدغه را در افکار عمومی مطرح سازند. فروم، برای این پروژه، توانست حمایت برخی روشنفکران یهودی مهاجر را نیز جلب نماید؛ کسانی مانند دوست قدیمی اش مارتین بوبر. آن ها مصائب و دشواری هایی که یهودیان در جنگ جهانی دوم در اروپا تجربه کرده بودند را تصدیق نموده اما برخورد خشونت آمیز و عاری از مدارای دولت اسرائیل و دولتمردان آمریکایی حامی آن ها را محکوم نمودند و خواستار یک تعادل «واقع گرایانه» بین منافع اسرائیل و همسایگان عرب شدند. آن ها اعلام کردند که اسرائیل دچار «عقده ی قربانی دیدن خود»^۲ است؛ همواره به بهانه ی این که قربانی هولوکاست بوده و اکنون می خواهد از یک هولوکاست دیگر جلوگیری کند، با



۱) Jewish Newsletter

۲) Sampson/Samson Complex

هر چیزی که «فلسطینی» نامیده می‌شود به شدت مخالف بوده، حاضر به مذاکره نیست [و این گونه ستیزه‌جویی خود را مشروع می‌پندارد].

فروم در ۱۹۵۷، با یاری جمعی از دوستان اش، از جمله دوستان یهودی اش، گروهی موسوم به «انجمن اتحاد برای صلح و حمایت از پناهندگان فلسطینی» را بنا نهاد که هدف آن، کمک به آوارگان فلسطینی بود تا بتوانند به کشورشان بازگردند. (فونک، ۱۳۹۳:

(۱۱۰

خ) تعامل با سناتور «ویلیام فولبرایت»



ویلیام فولبرایت

فروم، هم‌چنین با هدایت ریزمان، با مسئولان سیاست خارجی آمریکا، هر از چند گاهی، دیدار می‌کرد تا در بررسی و ارزیابی سیاست‌های خارجی آمریکا در قبال آلمان بعد از جنگ جهانی، به آن‌ها کمک و راهنمایی دهد. فروم، تخصص ویژه و خوبی در این عرصه داشت و می‌کوشید

تا از تنش بین آمریکا و شوروی در آلمان، بکاهد. در این راستا، ریزمان، برای فروم ملاقات‌هایی را ترتیب داد؛ از جمله دیدار با سناتور ویلیام فولبرایت^۱.

در بین روابط سیاسی‌ای که فروم داشت، رابطه با سناتور ویلیام فولبرایت، یکی از جدی‌ترین و صمیمانه‌ترین‌ها بود. ریزمان این دو نفر را در دهه‌ی ۱۹۵۰ با هم آشنا کرد. هر دو نفر به کاهش درگیری‌ها بین شوروی و آمریکا علاقه داشتند. فولبرایت هم‌چنین مجذوب فهم جزئی و دقیق فروم از وضعیت سیاسی آلمان بود. او البته بیش از همه تحت تأثیر این قرار می‌گرفت که فروم - با وجود این‌که یک یهودی و یک نظریه‌پرداز مطرح اجتماعی بود-، رویکردی منتقدانه نسبت به اسرائیل دارد و متوجه

۱) J. William Fulbright (۱

است که برای هم‌زیستی و حل اساسی مسائل در خاورمیانه لازم است که عرب‌ها و فلسطینی‌ها نیز در منافع سیاسی و اقتصادی و منطقه‌ای سهیم باشند [و نمی‌توان تنها به منافع خود فکر کرد]. در واقع، فول‌برایت به شکلی محرمانه این موضوع را با فروم در میان گذاشت که همکاران او در کنگره (مجلس)، «روابط خود با جامعه‌ی یهودی [صهیونیستی] آمریکا را از نظر سیاسی آن چنان سودآور و پر منفعت می‌بینند که هیچ علاقه‌ی جدی‌ای به پیگیری «هم‌زیستی و حل اساسی مسائل» ندارند، زیرا چنین جدیت و پیگیری‌ای باعث می‌شود که در فضای سیاسی، پشتیبانی اسرائیل از خود را از دست بدهند.»

فول‌برایت تأکید کرد که فروم نظرات و نامه‌های خود در زمینه‌ی انتقاد از صهیونیسم اسرائیلی را در روزنامه‌هایی هم‌چون نیویورک‌تایمز، نیوزویک، نیویورکر و مجله‌ی تایم چاپ کند. از نظر فول‌برایت، با این کار، دیگران نیز از مزایای نگرش‌های فروم نسبت به خاورمیانه و همدلی او با اعراب، بهره‌مند می‌شدند و به این ترتیب، فروم به فول‌برایت یاری می‌رساند تا او بتواند بر اعضای کنگره و بر رئیس‌جمهور فشار آورده و آن‌ها را به بازبینی دیدگاه‌های‌شان در قبال خاورمیانه وادارد.

در ۱۹۷۴، فول‌برایت انتخابات بسیار دشواری برای راه‌یابی به کنگره در پیش رو داشت. در این انتخابات، طرفداران صهیونیسم در آمریکا، پویش‌ها و کمپین‌های سنگین و پرهزینه‌ای علیه او ترتیب دادند تا فول‌برایت در انتخابات شکست خورده و رقبای اش پیروز شوند. فروم، از فول‌برایت حمایت مالی کرد و از نخستین کسانی بود که پس از شکست فول‌برایت در انتخابات، وی را دل‌داری داد: «شما مردی آن‌چنان دروناً پُر و متکی به خود هستید که این اتفاق، نمی‌تواند هیچ صدمه‌ای به شما بزند.» فروم به وی توصیه نمود که در یک روزنامه، به مقاله‌نویسی هفتگی پرداخته و در فضای فکری کشور، منادی «خرد، انسانیت و عقل» باشد.

د) انتخابات ۱۹۶۸ و آخرین فعالیت‌های مستقیم فروم

فروم پس از سالیانی که به سل مبتلا بود (دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰)، تادهه‌ی ۱۹۵۰، از سلامت نسبی برخوردار بود. اما در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰، او مکرراً با بیماری‌هایی هم‌چون پولیپ روده، درد مجاری گوارشی^۱، چشم درد^۲ (که مطالعه کردن را سخت می‌کرد)، گلودردهای عفونی، التهاب‌های ریوی، دوره‌های پی‌درپی سرماخوردگی و آنفولانزا، زکام‌های ویروسی و دوره‌های مکرر خستگی درگیر بود. فروم در نامه‌هایی که در این سال‌ها به دوستان‌اش می‌نوشت، ابراز می‌کرد که به ندرت اجازه می‌دهد این بیماری‌ها - هر چند هم که جدی باشند- در فعالیت‌های صلح‌طلبانه‌اش، سخن‌رانی‌های برنامه‌ریزی‌شده‌اش و تعهدات‌اش برای نگارش و چاپ، اخلاص ایجاد کنند. زمان کوتاه بود. فروم رسالتی مهم بر دوش داشت و باید راه‌های انجام آن در جهانی بسیار پرخطر را می‌یافت.

در آن دوره، فروم در آثار خود، دو گرایش مهم در وجود انسان را مطرح می‌کرد: زندگی دوستی^۳ و مرگ دوستی^۴. منشِ مرگ‌دوستانه عبارت است از گرایش بیمارگونه به مرگ و تخریب. از نظر فروم و هم‌فکران‌اش، رسیدن به انسانیت، از مسیر «زندگی دوستی» ممکن است: عشق به حیات و شادمانگی‌ای که از عمل خلاقانه زاده می‌شود.

فروم، در ۱۹۶۲، طی نامه‌ای به اورکهارت، اندوه خود را چنین ابراز کرد: «امکان بسیار کمی وجود دارد که بتوان از وقوع جنگ اتمی پیش‌گیری کرد» زیرا «دلیل این که مردمان در برابر خطر وقوع جنگ تا این حد منفعل‌اند، خیلی ساده به این واقعیت برمی‌گردد که اکثر آدم‌ها، زندگی را دوست ندارند.» به همین خاطر، فروم تصمیم گرفت تا برنامه‌ها و

Diverticulitis (۱)

Eye Tension (۲)

Biophilia (۳)

Necrophilia (۴)

سخن‌رانی‌های عمومی خود را متمرکز نماید بر اهمیت آری گفتن^۱ به زندگی و استقامت بر عشق به حیات در مقابل تخریب‌گری جنگ.

در سال ۱۹۶۶، «کمیته‌ی ملی برای سیاست‌های خردورانه‌ی هسته‌ای» (SANE)، در گردهمایی مخالفت با جنگ ویتنام، اریک فروم را به عنوان سخن‌ران اصلی خود انتخاب کرده بود. فروم، بیمار بود و آنفولانزا داشت، اما معمولاً به سختی حاضر می‌شد یک برنامه را به خاطر مریضی، لغو کند؛ بخصوص وقتی که برگزارکنندگان برنامه یا سخن‌رانی، برای اش خیلی عزیز بودند. در شب سخن‌رانی برای آن کمیته‌ی صلح طلب، فروم تاکسی گرفت و راهی محل مورد نظر^۲ شد. هنگامی که روی سن و به سمت تریبون می‌رفت تا سخن‌رانی اش را شروع کند، به نظر می‌آمد که توان و بنیه اش را بار دیگر به دست آورده است. سخن‌رانی او کوتاه و روح‌انگیز بود: فروم به شدت تأکید داشت که کشتار در ویتنام باید متوقف شود. او با شواهد تاریخی متعدد، «بی‌اعتنایی به زندگی و هم‌چنین وحشی‌گری^۳ انسان که از جنگ جهانی اول تا کنون، سال به سال، در حال افزایش بود» را آشکارا به تصویر کشید: یهودی‌کشی^۴ نازی‌ها در آلمان، بمباران شهر درسدن آلمان [و مردم غیرنظامی آن] توسط نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم و هم‌چنین بمباران [اتمی] هیروشیما و ناگازاکی ژاپن توسط متفقین [آمریکا]، تمایل جوامع بشری به خشونت و تخریب‌گری را نشان می‌دهد. از ۱۹۱۴ [آغاز جنگ جهانی اول]، تا کنون، قلب و احساس بشر، رو به سوی بی‌رحم شدن گذاشته است. در بیش‌تر جنگ‌های قدیم، هدف، تسخیر سرزمین‌های دشمن بود، اما در حال حاضر، در [جنگ] ویتنام، «موفقیت» را با «تعداد نفرات دشمن که در یک نوبت شکار، کشته شده‌اند»، اندازه‌گیری می‌کنند. فروم تأکید داشت که یک جامعه‌ی متمدن، مبتنی است بر «عشق

(۱) embrace: آری گفتن، پذیرش، در آغوش کشیدن.

(۲) Madison Square Garden

(۳) Brutalization

(۴) Holocaust

به حیات و هر آن‌چه که زنده است»؛ در حالی که پایه‌های جامعه‌ی [امروز]، در حال سست شدن است، توسط «بدترین ناهنجاری‌ای که انسان می‌تواند داشته باشد: علاقه به نابودسازی و مرگ». اگر نوع بشر می‌خواهد که «سیل مرگ و انسان‌زدایی را متوقف سازد»، جامعه‌ی انسانی باید بلند اعلام کند: «کشتار را متوقف کنید! همین حالا متوقف کنید!»؛ در ویتنام و در تمام صحنه‌ی دیگر جنگ و درگیری در جهان.

بعد از این سخن‌رانی، فروم احساس ضعف شدید می‌کرد. او محل را ترک گفت و در یک شب زمستانی بسیار سرد، با تاکسی به آپارتمان‌اش برگشت. فروم متوجه شد که آنفولانزایش بدتر شده است. اما هنوز در نیویورک، چندین برنامه‌ی مهم دیگر وجود داشت که لازم بود طی روزهای آینده، در آن‌ها فعالیت داشته باشد. عصر روز بعد از سخن‌رانی، فروم هنگامی که در بیرون از خانه، در هوای بارانی و فوق‌العاده سرد، منتظر تاکسی بود، درد شدیدی را در سینه حس کرد و احساس نفس‌تنگی به او دست داد: او دچار یک سکته‌ی قلبی شده بود.

فروم ناچار شد که به مدت ده هفته، در رختخواب، تحت مراقبت همسرش آنیس، به استراحت پردازد و برنامه‌هایش را بسیار کم کند. با این همه چند ماه بعد، فعالیت‌هایش

را از سر گرفت. مدتی بعد، او برای انتخابات ۱۹۶۸، به فعالیت‌های بسیاری پرداخت. فروم با همه‌ی توان از نامزدی سناتور **ویگن مک‌کارتی**^۱، برای انتخابات ریاست جمهوری پشتیبانی کرد. سناتور مک‌کارتی، اندیشه‌های انسان‌گرایانه‌ای داشت و سرسختانه علیه جنگ ویتنام مبارزه می‌کرد. او به هیچ روی حاضر نبود با تحریک احساسات مردم و عوام‌فریبی به



ویگن مک‌کارتی

۱) فروم: «مرگ و انسان‌زدایی‌ای که تجسم کامل آن را می‌توان در آدولف آیشمان دید؛ مدیر حرفه‌ای «ماشین» کشتار آلمان نازی».

پیروزی دست یابد. فروم برای پشتیبانی از او، در گوشه و کنار آمریکا با شور و هیجان بسیار، سخن‌رانی‌های بی‌شماری ایراد کرد، مقالات زیادی نوشت و با افراد بسیاری پیوند برقرار کرد. فروم، هم‌زمان با فعالیت‌های انتخاباتی مستقیم‌اش، مشغول نوشتن کتابی بود به نام «انقلاب امید». انقلاب امید، کتابی است مرتبط با وضعیت آمریکا در آستانه‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۸. آن دوران توأم با حوادث گوناگونی بود: تنش‌های شدید بین‌المللی بین آمریکا و شوروی، جنبش‌های دانشجویی در آمریکا و سرتاسر اروپا، جنبش دفاع از حقوق سیاه‌پوستان، جنگ ویتنام و ...

در کتاب انقلاب امید، تمرکز اصلی فروم بر «دو-راهی» ای است که در این لحظه‌ی تاریخی مهم، پیش روی بشریت قرار گرفته است: «یک راه به سوی جامعه‌ای کاملاً ماشینی می‌رود که انسان در آن، هم‌چون چرخ‌دنده‌ای، در مانده و اسیر خواهد بود؛ تازه اگر توسط حرارتِ بمبِ هسته‌ای و جنگ نابود نشده باشد. راه دیگر، احیاء انسانیت و امید است؛ رفتن به سوی جامعه‌ای که ماشین و تکنولوژی را در خدمت به‌روزی زندگی انسان قرار می‌دهد.» فروم معتقد بود باید جنبش و مبارزه‌ی مقدس به نفع انسانیت برپا نمود. این مبارزه، با حضور انتخاباتی مک‌کارتی آغاز شده است اما با کنار رفتن مک‌کارتی به پایان نمی‌رسد و هم‌چنان ادامه خواهد داشت. فروم تأکید داشت که مک‌کارتی، «نه یک قهرمان است، نه یک ناجی عوام‌فریب»، بلکه نوعی رهبر سیاسی جدید است که مدافع دموکراسی‌ای است که گروه‌ها و پویش‌های داوطلبانه‌ی مردمی آن را پیش می‌برند [نه زد و بندهای سیاسی و مالی]. فروم، حمایت از مک‌کارتی را حمایت از «دموکراسی مشارکتی»^۱ می‌دانست.

[فروم برای آن که مشارکت‌ها و جنبش‌های مردمی در انتخابات، هم‌چنان ادامه داشته باشد،] در انتهای کتاب انقلاب امید، پرسش‌نامه‌ای جدا شدنی (قابل بُرش) قرار داده بود تا مخاطب [بعد از تکمیل]، آن را برای خود فروم پست کند. هدف این پرسش‌نامه، «به

عضویت در آوردن^۱ خوانندگان کتاب در جنبش بود. پرسش نامه، این امکان را فراهم می‌کرد که خوانندگان، ۴۰ یا ۵۰ شهروند برجسته و «شناخته‌شده» را برای خدمت کردن در یک شورای ملی [(شورای ملی جنبش)] برگزینند. خود خوانندگان عضو شده نیز می‌توانستند با سایر اعضا [در شهر و منطقه‌ی خود]، یک گروه ۲۵ نفره تشکیل داده، جلسات و ملاقات‌های حضوری داشته و ایده‌ها و نگرانی‌های‌شان را به شورای ملی [جنبش] منتقل کنند.

تنها بعد از تمام شدن کتاب بود که فروم حاضر شد حرف پزشکی‌اش را بپذیرد و اندکی استراحت کند. فروم، در آن دوران حساس، علی‌رغم ضعف و بیماری، به شدت فعالیت می‌کرد. در همان ایام، او در یادداشتی برای آنیس، همسرش، تنها این عبارت را نوشت: «زندگی یعنی دیوانه‌وار خواستن!»^۱ هر کسی باید از تمام لذت‌هایی که حیات پیش روی او گذاشته است، بهره‌گیرد؛ حتی آن‌هایی را که ممکن است با سلامتی سازگار نباشند. «دیوانه‌وار خواستن»، اصل و بنیاد زندگی دوستی است.

فروم نتوانست اوینگن مک‌کارتی، دوست شعر دوست و فیلسوف خود را به پیروزی برساند و حتی نتوانست مانع از ادامه‌ی جنگ و یتنام به وسیله‌ی نیکسون شود. اما تلاش‌های انتخاباتی در سراسر کشور - که پیش از آن هرگز تا این حد وسیع و گسترده نشده بود -، گواه این موضوع بود که بخش بزرگی از شهروندان، تمایلات انسان‌گرایانه داشته و خواهان صلح‌اند.

بعد از این دوره، فروم، در سال‌های پایانی زندگی‌اش، کمتر به عنوان یک فعال مستقیم، به فعالیت می‌پرداخت. او بیش‌تر، خود را موظف به نبردی مقدس علیه «داشتن» می‌دانست؛ مبارزه علیه جنبه‌های مصرف‌گرایانه‌ی وجود آدمی، در جهانی که دولت‌های ملی گرا همین مصرف‌گرایی را دامن می‌زنند تا رشد اقتصادی، بیش‌تر و بیش‌تر شود. فروم، خواهان هستی ای «بودنی» بود [نه هستی ای داشتنی و تملک‌پذیر]؛ وضعیتی که در آن، عشق، کار و مهرورزی خویشتن درون ما را به تکاپو وامی‌دارد. او اکنون به «داشتن یا بودن؟» می‌اندیشید.

چگونه پیر شویم

فروم به سمت پیری می‌رفت و با میرا بودن خودش روبرو می‌شد. او در نوشته‌هایش در مورد پیری نیز کوشید تا تجربه‌ی خود از پیری را به صورتی نوعی دعوت پیش روی مخاطبان نهد.

فروم، چند ماه قبل از سخن‌رانی مشهورش درباره‌ی جنگ ویتنام، مقاله‌ای را در «مجله‌ی توان‌بخشی»^۱ درباره‌ی روان‌کاوی سالمندان، به چاپ رسانیده بود. در این مقاله، او به مخالفت و نقد این عرف رایج پرداخت: هنگامی که یک نفر به شصت و چند سالگی می‌رسد و وضعیت مالی نسبتاً خوبی هم دارد، اغلب به این سمت می‌رود که صرفاً مصرف‌کنند، «وقت را بگذرد» و عمده‌ی ذهن‌اش را بیماری و مرگ پُر کند. در عوض، فروم، به این دعوت می‌کرد که زمان پیری، زمانی است «برای پویایی و انجام مهم‌ترین کار یک انسان»^۲؛ اکنون زمانی است برای مواجهه با مسائل معنوی و دینی‌ای که در نهاد نوع بشر به ودیعه نهاده شده است. سرانجام [در این مرحله از عمر،] انسان بالاخره می‌تواند «بر طبق شخصیت راستین خودش زندگی کند»؛ دیگر زیستن، بر اساس صلاح و مصلحت و اقتضای شرایط نیست. او این فرصت را دارد که «به عوض آن که مرده‌تر [گردد]، از همیشه‌ی زندگی زنده‌تر» باشد. انسانی که با پیری مواجه می‌شود، با آغوش گشودن به زندگی و «علاقه‌مند شدنی راستین و عمومی به جهان»، می‌تواند شادمانه‌تر و با هستی‌ای پرشورتر بزید و به این ترتیب، ملال و افسردگی ناشی از ضعف تن را واژگونه گرداند. این همان زندگی فرخنده و توأم با «دیوانه‌وار خواستن»^۳ است که فروم پیش از این نیز به همسرش، آنیس، گفته بود.

منش‌شناسی در دهکده ای در مکزیک

تلاش‌های انتخاباتی فروم و نوشتن کتاب «انقلاب امید»، آخرین درگیری‌ها و فعالیت‌های مستقیم وی در فضای سیاسی آمریکا بودند. پس از این دوره، فروم و آنیس، بیش‌تر زمان خود را در بیرون از آمریکا، در مکزیک و در سوئیس می‌گذراندند. در این دوران، اریک فروم، بار دیگر هم‌چون گذشته، صبح‌هنگام، به نوشتن می‌پرداخت. نوشتن، توان‌زاینده‌گی را در درون او فعال می‌کرد. سپس حدود یک ساعت، به مراقبه می‌پرداخت. این کار، به او آرامش می‌داد و کمک می‌نمود تا زندگی خود را ساختار ببخشد. فروم، از سال ۱۹۵۷، پروژه‌ی تحقیقاتی‌ای را در مکزیک آغاز کرده بود که اکنون باید آن را به اتمام می‌رساند: یک مطالعه‌ی موردی و تحقیق از نزدیک بر روی روستایی کوچک و فقیر در مکزیک.

این پروژه، مطالعه بر روی روستای «چیکن کوآک»^۱ بود؛ روستایی کوچک با خاکی حاصل‌خیز و هوایی گرم که در بیش‌تر ایام سال می‌شد در آن کشت و کار کرد. این روستا، در ۸۰ کیلومتری مکزیکوسیتی (پایتخت مکزیک) بود و تنها هشت‌صد نفر جمعیت داشت. بیش‌تر اهالی این روستا، نسل اندر نسل، در مزرعه زندگی می‌کردند و تحت نظام مالکیت نیمه‌فئودالی قرار داشتند. کارگرانی بدون زمین، بی‌سواد، مطیع و افسرده، همراه با خانواده‌های‌شان، در آن‌جا به کشت نی‌شکر و برنج مشغول بودند. در گذشته، اغلب آن‌ها، در تمام دوران عمر خود، به صاحبان زمین‌ها، بدهکار و مقروض بودند. با این‌که برخی اصلاحات ارضی صورت گرفته و کارگران، صاحب زمین شده بودند (که البته حق فروش یا اجاره دادن آن را نداشتند)، مردمان این روستا، هم‌چنان محزون و سر‌به‌زیر، دنباله‌رو و بی‌هدف می‌زیستند.

به گفته‌ی فروم، اکثر مردم این روستا، در «یک برهوت فرهنگی و معنوی» زندگی می‌کردند. آن‌ها سنت‌های قدیمی خود از قبیل جشن‌های مذهبی، مکالمات همسایگی، روابط و تعامل‌های محلی، سرودها و گردهمایی‌های شاد و فعالیت‌های گروهی‌شان را از دست داده بودند. اما ارزش‌های مدرن یک جامعه‌ی صنعتی نیز این جای خالی را پر نکرده بود و [به همین خاطر]، روستاییان، احساسِ طرد و رانده شدن داشتند. تلویزیون و مشروبات الکلی، جایگزین هرگونه احساسِ گروهی و حسِ سودمندی و باروری (مولّد بودن)^۱ شده بود.

فروم همیشه، با بخش‌های به حاشیه‌رانده‌شده‌ی جامعه، احساس پیوند و هم‌دلی داشت. در واقع، او اغلب خودش را هم چون کسی می‌دانست که بیرون ایستاده و به داخل نگاه می‌کند. علاوه بر این احساس غریبگی، فروم در زمینه‌ی گرایش و علاقه به سنت نیز با روستاییان تفاهم داشت. در حقیقت فروم فکر می‌کرد که گذشته‌ی دینی و سنت‌گرایانه‌ای که خودش داشته است، سبب شده که آسیب‌زا بودن سرمایه‌داری و بوروکراسی را درک کند و به تحقق آینده‌ای انسان‌گرایانه امید بورزد.

وقتی پروژه به جریان افتاد، چندین نفر از کارآموزان و دانشجویان فروم در «جامعه‌ی روان‌کاوی مکزیک» نیز خودش را داوطلب شدند تا در این پروژه به فروم یاری برسانند. دولت مکزیک نیز کمک‌های مالی‌ای در اختیار فروم گذاشت. علاوه بر دولت مکزیک،



دانشگاه ییل^۲ [آمریکا] نیز کمک‌های تحقیقاتی‌ای به این پروژه تخصیص داد. تحقیقات فروم هم‌چنین، پتانسیل‌های دیگری را نیز فعال کرد. «دانشگاه خودگردان ملی مکزیک» متعهد شد که دانشجویان و نیروهای داوطلب دانشگاهی

productivity (۱)

Yale (۲)

را به آن منطقه بفرستند تا به روستاییان، خدمات درمانی و اجتماعی ارائه دهند. فروم، بار دیگر توانست مجموعه‌ای ارزشمند از منابع را گرد هم آورد.

پرسش‌نامه‌هایی برای این پروژه تهیه شد. هدف پرسش‌نامه‌ها این بود: کاوش درباره ارتباط بین «زندگی کاری کارگران، روابط خانوادگی آن‌ها و وضعیت اقتصادی‌شان» با «ساختارهای زیرین شخصیت^۱ آن‌ها». فروم هدف تحقیقاتی خود را این گونه صورت‌بندی نموده بود: تشخیص این که در میان روستاییان، چه عواملی مانع و چه عواملی تقویت‌کننده‌ی خلاقیت و مولّد بودن است. فروم می‌خواست بفهمد که آثار مخرب به‌جامانده از سیستم زمین‌داری گذشته را چگونه می‌تواند درمان کند؛ آثاری هم‌چون بی‌انگیزگی، گرایش به مشروبات الکلی و بی‌اعتنایی به زندگی. فروم می‌کوشید که شادمانگی، شوق زندگی و کار خلاقانه را به کارگران روستا بشناساند؛ به مردمانی که دیرزمانی از کرختی فرهنگی، فقر و جبرگرایی رنج کشیده بودند. فروم در نامه‌ای به یکی از دوستانش^۲ چنین نوشت: «من مدت‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که این روستای مکزیکی، می‌تواند از بی‌انگیزگی و بخصوص از شیطان اعتیاد به مشروبات الکلی، بیرون بیاید؛ فقط اگر انگیزه‌های خلاق روستاییان، بیدار گردد.»

پیش از این نیز، مطالعات تحقیقی درباره‌ی شهرستان‌ها و روستاهای مکزیکی انجام شده بود اما پروژه‌ی فروم در چیکن کوآک، خود را به اهدافی بسیار بلندپروازانه‌تر متعهد می‌دانست. برنامه‌ی سنگین آن‌ها این بود: شناخت یک روستای جهان‌سومی از خلال مطالعه‌ی کیفی اطلاعات، همراه با چشم‌اندازی روان‌تحلیل‌گرانه و به تصویر کشیدن زندگی روستایی بر اساس رویکردهای تاریخی، اقتصادی و اجتماعی. علاوه بر همه‌ی این‌ها، هدفی اصلاح‌گرایانه نیز دنبال می‌شد: هدف نهایی، افزایش کیفیت زندگی روستاییان بود. برنامه این بود که تک‌تک بزرگسالان (بالای ۱۶ سال) و نیمی از کودکان، مورد پرسش

(۱) Character: شخصیت، منش.

(۲) Charles Wrigley

و بررسی قرار بگیرند. برای بررسی پاسخ‌های یک فرد، منابع و روش‌های متعددی به کار گرفته می‌شد: آزمون‌های روان‌کاوی شناخته شده^۱، مصاحبه و گفتگوی مستقیم، تعبیر رؤیا، داستان‌سرایی^۲، داده‌های مفصل از جایگاه فرد در ساختار اقتصادی و اجتماعی روستا، تحلیل‌های آماری، مشاهدات انسان‌شناختی و حتی مشاهده‌ی اشیاء در زندگی روزمره. در دو سال اول پروژه، فروم با دو انسان‌شناس آمریکایی، تنودور و لولا شوارتز، که زن و شوهر بودند، همکاری می‌کرد.

فروم پس از مدتی، به دلیل برخی اختلافات فکری و روش‌شناختی، از تنودور و لولا شوارتز^۳ جدا شد. برای پر کردن جای خالی آن دو، دوست فروم، ریزمان، مایکل ماکوبی را به وی معرفی کرد. ماکوبی در حال گذران دوره‌ی دکتری خود در رشته‌ی روان‌شناسی اجتماعی بود. ماکوبی نیز مثل فروم به خواندن تلمود و نوشته‌های کهن یهودیان علاقه داشت. او نه تنها به خوبی با آثار فروم آشنا بود، بلکه فعالیت‌های سیاسی فروم در راستای خلع سلاح اتمی و برپایی سوسیالیسم انسان‌گرایانه را می‌ستود. فروم نیز تحت تأثیر فهم کامل ماکوبی از نظریات اجتماعی و سیاسی، تخصص او در کارهای آماری و مهارت او در آزمون‌های تحقیقاتی روان‌شناسانه قرار گرفته بود. ماکوبی در علاقه‌ی خاص فروم به ترکیب نظریات فروید و مارکس نیز با وی هم‌دغدغه بود و ترکیب این دو را برای درک منش اجتماعی، ضروری می‌دانست. ماکوبی از فروم درخواست کرد که در ازای همکاری، فروم شخصاً وی را روان‌کاوی نماید و تکنیک‌های درمانی روان‌کاوی را نیز به او آموزش دهد. در ۱۹۶۱، ماکوبی به پروژه پیوست.

فروم و ماکوبی، علایق و تشابهات فکری زیادی داشتند. دوستی آن‌ها، هر چه جلوتر می‌رفت، صمیمانه‌تر می‌شد. آن‌ها برای همدیگر لطیفه تعریف می‌کردند،

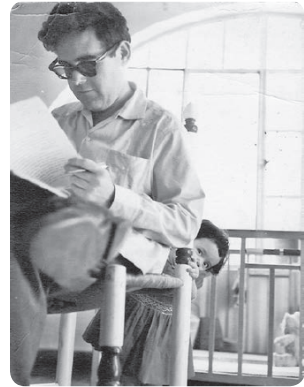
(۱) The Rorschach Test and Thematic Perception Test

(۲) Storytelling

(۳) Theodore and Lola Schwartz

دست‌نوشته‌های یکدیگر را می‌خواندند و از فعالیت تحقیقاتی‌ای که انجام می‌دادند، لذت می‌بردند.

ماکوبی، متوجه کم‌رغبتی‌ای در فروم برای بازدید از دهکده شد. او به فروم گفت که احتیاجی به حضور مستقیم وی در چیکن‌کوآک نیست [و خودش (ماکوبی)، فعالیت‌های عملی پروژه را سرپرستی خواهد کرد]. این پیشنهاد، برای فروم مایه‌ی آسایش بود، زیرا او بابت یأس، تسلیم‌شدگی، اعتیاد به الکل و



مایکل ماکوبی

خشونت‌ی که زندگی روستاییان را فراگرفته بود، سخت‌آزرده‌خاطر و تحت‌فشار بود و اغلب اوقات بی‌خوابی می‌کشید. مدتی بعد، وقتی فروم شنید که تعدادی از زنان روستایی، فرزندان‌شان را به خاطر دریافت خدمات رایگان رها کرده و به یتیم‌خانه سپرده‌اند، خشمگین و برآشفته شد و ماکوبی را مأمور کرد که جلوی این کار را بگیرد و به مسائلی که زمینه‌ساز آن [یعنی واگذاری کودکان به یتیم‌خانه] است، رسیدگی کند.

آماده‌سازی کتاب توسط ماکوبی صورت می‌گرفت. البته، آن دو، در مورد تک‌تک بخش‌ها و فصل‌های کتاب با یکدیگر بحث می‌کردند. ماکوبی، بر طبق نقدها و نظرات فروم، فصول کتاب را گاه‌چندین بار اصلاح و بازنگری می‌کرد. نهایی کردن فصل‌های کتاب را نیز خود ماکوبی انجام می‌داد. فروم پس از حمله‌ی قلبی و کسب بهبودی مجدد، در تکمیل پروژه فعال‌تر شد و فصل یک و فصل نتیجه‌گیری کتاب را خود به تنهایی نوشت.

کتاب «منش اجتماعی در یکی از روستاهای مکزیک»^۱ در ۱۹۷۰ به چاپ رسید. کتاب، داستانی گیرا را روایت می‌کند که با برپایی دهکده‌ی چیکن‌کوناک آغاز می‌شود. سپس ماجرای ورود مهاجران فقیری که در دهه‌ی ۱۹۵۰ به این روستا آمده بودند، نقل

می‌گردد. پس از مرور سیر تاریخی و بررسی دسته‌جات مختلف مردم روستا، کتاب به طور مفصل، به بیان وضعیت روانی-اجتماعی آن‌ها می‌پردازد.

بر طبق یافته‌های فروم و ماکوبی، در این روستا، کارگران و مهاجران احساس می‌کنند زندگی‌شان توسط فقر، ملال و فرصت‌های اندک محاصره شده است. بیش‌تر کارگران، مهارت‌های تولیدی و کارآفرینانه ندارند و قادر به حفظ و پس‌انداز آن‌چه به دست می‌آورند نیز نیستند. هم‌چنین، در میان روستاییان، «یک تعارض دائم بین تسلیم‌گرایی و ناامیدی از یک سو و ایمان مذهبی (عمدتاً یک ایمان کودکانه) از سوی دیگر» وجود دارد.

[در پایان تحقیق،] فروم و ماکوبی به سه منبع ساختاری برای اصلاح وضعیت روستا اشاره می‌کنند که می‌تواند سطح زندگی را نه فقط در روستای چیکن‌کوآک بلکه در دیگر دهکده‌های فقیرنشین نیز ارتقاء دهد. از نظر نویسندگان، این پیشنهادات مورد اشاره، می‌توانند ابزارهایی باشند برای بهبود وضعیت فقر در تمامی کشورهای جهان سوم.

اولین مورد: برنامه‌ای دولتی موسوم به «سازمان ملی حمایت مالی از مردم»^۱. این برنامه می‌تواند حمایت‌هایی را در اختیار مردم روستا قرار دهد. این سازمان می‌تواند محصولاتی که روستاییان کشت می‌کنند را با قیمتی مناسب (بالتر از قیمتی که خریداران خصوصی می‌پردازند) خریداری نماید. هم‌چنین، عده‌ای از روستاییان، توسط دهیاری و مردم منطقه انتخاب شوند و در مدارس کارآموزی «سازمان ملی حمایت مالی» حاضر گردند. در آن‌جا، آن‌ها آموزش‌ها و تمریناتی خواهند داشت در زمینه‌ی محاسبات و نیز در زمینه‌ی افزایش کیفیت محصولات خود و همسایگان روستایی‌شان. این افراد آموزش دیده، [ناظر کیفی محصولات نیز خواهند بود] و قبل از این که محصول [به دولت فرخته شده و] در سیلوهای دولتی قرار گیرند، رسید پذیرش معتبری را برای محصولات کشت‌شده صادر خواهند کرد. فروم و ماکوبی معتقد بودند که «سازمان ملی حمایت

مالی از مردم»، می‌تواند در چیکن‌کوآک نقش مؤثری داشته باشد. این سازمان، می‌تواند از روستاییان در برابر قیمت‌گذاری‌های استثماری‌گرانه‌ای که زمین‌خواران و شرکت‌های خصوصی کشاورزی برقرار می‌کنند، محافظت نماید. اگر سازمان بتواند نشان دهد که برنامه‌هایش قابل اعتماد اند، کمک خواهد کرد که جنبه‌های بدبینانه‌ی زندگی روستاییان، تغییر کند. این کار، می‌تواند شروعی نویدبخش باشد.

دومین مورد: دومین نهادی که می‌توانست در جهت اصلاحات در روستا مؤثر باشد، پرورشگاهی بود موسوم به «خانواده‌ی کوچک ما»^۱ که توسط کشیش ویلیام واسون^۲ در حومه‌ی مکزیکوسیتی راه‌اندازی شده بود. این پرورشگاه، تعداد زیادی از بچه‌های یتیم و بی‌سرپرستِ چیکن‌کوآک و نیز روستاهای اطراف آن را پذیرش کرده بود. برخی از نوجوانان این پرورشگاه، سابقه‌ی زندان داشتند. بیش‌تر بچه‌ها، قبلاً در محله‌های خشن زندگی می‌کردند. کشیش واسون، با [فعالیت‌هایش در] این مؤسسه‌ی مذهبی، امیدِ برقراریِ مکانی امن و «توان‌مندساز»^۳ را ایجاد کرده بود؛ مکانی که بچه‌ها به راستی در آن به رشد و کمال برسند. با این حال، متخصصان پیش‌بینی می‌کردند که فعالیت‌های او نیز سرانجام به یکی دیگر از پروژه‌های شکست‌خورده‌ی رایج (مثل کانون‌های اصلاح و تربیت)، خواهد انجامید. نتیجه‌ی فعالیت‌های واسون چنین شد: تقریباً تمامی بچه‌ها نشان دادند که می‌توانند اهل همکاری و مسئولیت‌پذیر باشند. وقتی چنین نتیجه‌ای حاصل شد، فروم و ماکویی این موفقیت را ناشی از این امر دانستند که واسون هیچ‌گاه اجازه نداده است که پرورشگاه‌اش تبدیل به یک کانون اصلاح و تربیتِ مقررات‌زده و اداری^۴ بشود. در واقع، واسون این پرورشگاه را هم‌چون یک خانواده‌ی صمیمی در نظر می‌گرفت. او کاغذبازیِ اداری را به حداقل کاهش داده و خود-گردانی و ایستادن روی پای خود را در

(Nuestros Pequeños Hermanos (Our Little Siblings) (۱)

Father William Wasson (۲)

nourishing (۳)

rule-bound: محصور در قوانین، خشک و اداری. (۴)

مراجعه‌اش تشویق می‌کرد. فروم نتیجه‌گیری کرد که واسون فضایی از اعتماد، سازندگی و علاقه به زندگی را در اجتماع خود [= پرورشگاه] ایجاد کرده است؛ فضایی مبتنی بر «عشق بی‌قید و شرط»، احترام به حقوق دیگران، تأکید بر مسئولیت‌های اجتماعی و تعامل با هر یک از کودکان هم‌چون فردی متفاوت و مهم.

سومین مورد: سومین پیشنهادی برای اصلاح وضعیت روستا، [تقویت] «باشگاه پسران چیکن‌کوآک» بود. این باشگاه جدید، با تلاش مشترک دو گروه بر پا شده بود: از یک سو محدود کارکنان پروژه‌ی فروم و از سوی دیگر داوطلبانی از آمریکا که در روستا ساکن شده بودند. این دو گروه، جمعی بیست نفره از نوجوانان را گرد هم آوردند. آن‌ها، به این نوجوانان روش‌های جدید کشاورزی و باغبانی را یاد می‌دادند و به فعالیت در این زمینه‌ها می‌پرداختند. نیمی از درآمدی که این باشگاه از راه فروش محصولات کشاورزی به دست می‌آورد، دوباره جهت توسعه‌ی خود کار، سرمایه‌گذاری می‌شد و نیم دیگر آن، بین اعضای باشگاه، تقسیم می‌گشت. کم‌کم کسب و کار کوچکی به راه افتاد: کشت دانه‌های مختلف، پرورش بزها و گاوهای شیرده با ارزش و صدها مرغ. این، برای یک روستای رعیتی افسرده و خمود، دستاورد بزرگی محسوب می‌شد. هنگامی که پسران بزرگ‌تر شروع به راهنمایی و آموزش نوجوان‌ترها کردند، ماکویی و دیگر کارکنان پروژه، آگاهانه، نقش‌های فرعی‌تری را بر عهده گرفتند [تا خود بچه‌ها بتوانند کارهایشان را اداره کنند]. چندین نفر از این پسرها، بدبینی معمول روستا را پشت سر گذاشتند و توانستند در شغل‌های مختلف، مشغول به کار شده و به موفقیت‌های زیادی برسند.

فروم و ماکویی معتقد بودند که «سازمان ملی حمایت مالی از مردم»، پرورشگاه کشیش واسون و باشگاه پسران تسلیم‌گرایی روستاییان را به چالش کشیده و احساس شکست‌خوردگی سنتی آن‌ها را به تغییر فراخوانده‌اند. فروم و ماکویی به این پرسش پرداختند که آیا موفقیت در چیکن‌کوآک، رویکردی در اختیار ما می‌گذارد که بتوان

همه جای جهان (به ویژه جهان سوم)، در قبال فقر در پیش گرفت؟ بخصوص وقتی که موفقیتِ فعالیت‌های محلی و جامعه‌محورِ **دانیلو دولچی**^۱ در ایتالیا (سیسیل) و فعالیت‌های پائولو فریره در برزیل را نیز کنار پروژه‌ی چیکن کوآک قرار دهیم؟^۲ در پایان، آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که اصلاح در تمام اجتماعاتِ مردمی و روستایی ممکن است. آن‌ها هم‌چنین، این باور رایج در تحقیقاتِ اجتماعی آن دوره که «پاسخ مشکلاتِ [اجتماعی و اقتصادی] را باید در گسترشِ نیروهای بازار آزاد جست» را رد نمودند. از نظر آن‌ها، برنامه‌های اصلاحی زمانی می‌توانند افراد را با خود همراه کنند که بر کارِ مولد، توأم با هم‌کاری، آموزش، احترام دو جانبه و عشق استوار باشند. برای فروم، «یک جامعه‌ی حامیِ زندگی»^۳، بر یک جامعه‌ی بازاری شده، بسیار ترجیح داشت.

با وجود آن که راه‌درازی در پیش بود، اما فروم و ماکوبی امیدوار بودند که تغییراتِ جالبی که آن دو در مطالعات‌شان شاهد بودند، محرکی باشد برای تغییراتِ اصلاح‌گرایانه‌ی دیگر تا آن تغییرات هم به زنجیره‌ای از تغییراتِ دیگر متصل شده و به این ترتیب، بعد از چند نسل، بی‌تفاوتیِ فراگیر و ناامیدیِ روستاییانِ چیکن کوآک، از بین برود.

این پروژه، یک تحقیق علمی دقیق و مهم بود. فروم، مثل همیشه امیدهای پیامبرانه‌اش را برای روستاییان نیز داشت اما این بار قرار بود که این امیدها از دل مجموعی از داده‌ها و مشاهدات برآید؛ داده‌ها و مشاهداتی برخاسته از زندگی محزون و تقریباً نومیدانه‌ی روستاییان. شخصیتِ خوش‌دل و شادی که فروم داشت، به نظر می‌رسید که در میان انبوهِ خشونت، اعتیاد به الکل، فقر و حس فراگیرِ ناامیدیِ روستاییان، به نوعی صیقل خورد.

Daniilo Dolci (۱)

(۲) دانیلو دولچی، از دوستان فروم بود. او در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، در پایگاه اصلیِ مافیای ایتالیا (جزیره‌ی سیسیل)، به فعالیت‌های مددکارانه و آموزشی در جهت اصلاح وضعیت زندگی اهالی آن منطقه پرداخت. دولچی، علی‌رغم فشارهای مختلف، سال‌ها، سرسختانه به مبارزه علیه فساد اجتماعی و سیاسی پرداخت.

(۳) life affirming community

خانواده‌ی کوچک ما



کشیش ویلیام واسون (۱۹۲۳-۲۰۰۶)

واسون در ۱۹۵۳، به عنوان کشیش محلی به مکزیک فرستاده شد. در روستای محل خدمت‌اش، پسری را به دلیل دزدی دستگیر کرده بودند و دادگاه، او را به مجازات زندان بلندمدت محکوم کرد. واسون تلاش زیادی کرد تا به مراجع قضایی نشان داده و بفهماند که آن پسر بچه، به دلیل گرسنگی دست به این کار زده است. واسون سرانجام توانست وی را از این مجازات برهاند. او سپس سرپرستی این پسر و هشت پسر دیگری که هم‌سلولی او بودند را پذیرفت و مرکزی به نام «خانواده‌ی کوچک ما» راه‌اندازی کرد.

واسون پنجاه سال به عنوان پدر، مددکار و معلم بچه‌های فقیر و بی‌سرپرست، به فعالیت پرداخت. او کتاب‌هایی نیز نوشته است: «موعظه‌ی سر کوه» و «انجیل در گرد و غبار» دو مورد از کتاب‌های وی هستند. واسون در یکی از صحبت‌هایش می‌گوید: «مهم‌ترین چیز برای من این است که بچه‌هایم، احسان کردن را تمرین کنند، چون اگر آن‌ها عشق بورزند، به آن‌ها عشق ورزیده می‌شود. همین امر سبب می‌شود که کارهایشان نتیجه‌بخش و اثرگذار باشد؛ آن‌ها بر فرزندان خودشان و بر جامعه‌شان اثر خواهند گذاشت و [به این ترتیب] جامعه را به رستگاری خواهند رساند.»

گاندی ایتالیا



دانیلو دولچی (۱۹۹۷-۱۹۲۴)

فعال اجتماعی، جامعه‌شناس، معلم و شاعر ایتالیایی

در ۱۹۵۲، دولچی، در ۲۷ سالگی، زندگی دانشگاهی و شهری خود را رها کرد و از شمال ایتالیا به مناطق فقیرنشین جنوبی در سیسیل رفت. او به آبادانی آن منطقه‌ی محروم و جرم‌خیز پرداخت. دولچی در آن ناحیه، پرورشگاه، کودکستان، مدرسه، مرکز تحقیقات آموزشی و اتحادیه‌های کاری برپا نمود. دولچی برای کسب توجه افکار عمومی و جلب بودجه‌های دولتی، راه‌پیمایی‌های غیرخشونت‌آمیز برپا می‌کرد. به همین خاطر، به زندان نیز افتاد. دولچی که به «گاندی سیسیل» معروف بود، گاه و بی‌گاه، اعتصاب غذا کرده و روزه می‌گرفت تا بتواند مردم و دولت مردان را به حرکت واداشته و برای تغییر شرایط ماهی‌گیران و کشاورزان فقیر جنوبی، جنبشی سراسری ایجاد کند. او گاه از دوستان نقاش و روشنفکر خود کمک می‌گرفت. دوست او، کارلو لوی (نقاش معروف ایتالیایی)، نقاشی‌هایش را می‌فروخت تا فی‌المثل دولچی بتواند پول لازم برای تعمیر سقف کودکستان به دست آورد.

مافیای ایتالیا همواره دولچی را تهدید می‌کرد. در ۱۹۶۷، دولچی مقامات دولتی را به همکاری با مافیا متهم نمود. نخست‌وزیر ایتالیا به دلیل این اتهام، دولچی را به دادگاه کشانید و دادگاه دولچی را به دو سال زندان محکوم کرد اما به دلیل فشار افکار عمومی و پشتیبانی مردمی، دادگاه حکم را اجرا نکرد و حکمی مبنی بر بخشش در مورد او صادر شد.

دولچی، فعالیت‌های خود را تا پایان عمر ادامه داد. مرکز آموزشی او، امروزه نیز هم‌چنان پابرجاست. یکی از جملات مشهور دولچی چنین است: «مهم است بدانیم که کوه‌ها را نمی‌توان فقط با حرف زدن جابه‌جا کرد. عمل کردن، عمل کردن جدی، کوه‌ها را به حرکت در خواهد آورد.» دولچی از دوستان اریک فروم بود. فروم درباره‌ی او چنین می‌گوید: «اگر بیش‌تر مردمان جهان، در دیدن و فهم شکوه واقعی، تا این حد نابینا نبودند، دولچی بسیار شناخته‌شده‌تر از اکنون بود.»



اقامت در سوئیس

فروم و آنیس در ۱۹۷۳ به لوکارنو (سوئیس) آمدند و یک سال بعد، تصمیم‌شان برای ماندن در آن جا حتمی شد. در ۱۹۷۴، فروم به دوستان‌اش در مکزیک اعلام کرد که در سوئیس خواهد ماند.

فروم و همسرش آنیس، به دلایل مختلف، مکزیک را ترک کرده و به سوئیس رفتند. فروم بیمار بود و شهر مرتفعی مثل مکزیکوسیتی برای او چندان مناسب نبود. یکی از دلایل دیگر این جابجایی، مربوط بود به چنددستگی‌ای که جامعه‌ی روان‌کاوان مکزیک به آن دچار شده بود. بعد از آن که فروم مسئولیت‌های خود را واگذار نمود، افراد مختلفی از اعضای اصلی جامعه‌ی روان‌کاوی، برای ریاست بر آن، با یکدیگر رقابت می‌کردند. فروم نمی‌خواست و نمی‌توانست برای حل چنین معضلی، انرژی و وقت صرف کند.

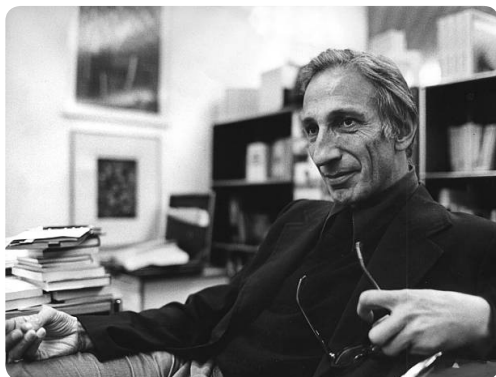
در لوکارنو سوئیس نیز فروم و عده‌ای از روشنفکران و نویسندگان، حلقه‌ای دوستانه تشکیل دادند. افرادی هم چون بوریس لوبان پلوتزا^۱ و ایوان ایلچ^۲، از اعضای این حلقه و از دوستان صمیمی فروم بودند. لوبان پلوتزا، دکتر و روان‌پزشکی مترقی و پیش‌رو بود. او یکی از چهره‌های شاخص جنبش روان‌پزشکی «میشل بالینت»^۳ بود. این جنبش می‌کوشید که ارتباط و تعامل دکتر و بیمار را افزایش داده و ارتقاء بخشد.

در جمع دوستانه‌ای که آن‌ها با یکدیگر داشتند، فروم صداقت، صمیمیت و تعهدمندی اخلاقی عمیق همسر لوبان پلوتزا، ویلما، را می‌ستود. ویلما در بحث‌های این اندیشمندان اغلب ساکت بود، اما فروم دقت نموده و کشف کرد که گفته‌های ویلما، اغلب عمقی [پنهان] دارند.

Boris Luban-Plozza (۱)

Ivan Illich (۲)

Michael Balint (۳)



ایوان ایلیچ (۱۹۲۶-۲۰۰۲)
نویسنده، فیلسوف و کشیش کاتولیک اتریشی

ایوان ایلیچ نیز منتقد سرسختِ نظام آموزشی، نظام بهداشت و پزشکی و سایر نهادهای رسمی [و اداری شده] بود. در آن دوره، چپ‌های اروپایی به ویژه در فرانسه، اندیشه‌های ایوان ایلیچ را بسیار می‌ستودند. ایلیچ، کشیشی کاتولیک بود که سازمان سیا و کلیسای واتیکان، هر دو، با او دشمنی داشته و او را مخالف خود محسوب می‌کردند! فروم، ایلیچ را از زمانی که هر دو در مکزیک کار می‌کردند، می‌شناخت. فروم و ایلیچ از همان زمان، با یکدیگر همکاری‌های متعدد و دوستی صمیمانه‌ای داشتند.

فروم، پس از اتمام پروژه‌ی چیکن کوآک در ۱۹۷۰، به نوشتن و پیش‌برد آثار متعددی فکر می‌کرد. او مدت‌ها بود که قصد داشت اثری بزرگ بنویسد: چهار جلد کتاب به نام «روان‌کاوی انسان‌گرایانه». در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، فروم کتاب «بحران روان‌کاوی» را نوشت و به چاپ رساند. این اثر، قرار بود نخستین جلد از مجموعه‌ی چهار جلدی «روان‌کاوی انسان‌گرا» باشد. اما فروم تا پایان عمر، نتوانست نوشتن سایر جلد‌های این اثر را پیش ببرد. پیری و دشواری‌های آن از یک سو و مشغولیت در نوشتن آثار دیگر، مانع انجام این کار شد. فروم، آخرین کتاب مفصل و تخصصی خود را به کنکاش در این باره اختصاص داد: تخریب‌گری و ویران‌سازی در انسان‌ها. اما او برای نوشتن کتاب «کلبدشناسی و ویران‌گری

انسان»، راهی دشوار پیش رو داشت. فروم برای نخستین بار شروع کرد به مطالعه‌ی کتاب‌ها و مجلات تخصصی زیست‌شناسی، پزشکی و عصب‌شناسی. او با شتابی خستگی‌ناپذیر به تحقیق و مطالعه‌ی موضوعات تازه‌ی این حوزه پرداخت. برخی از کتاب‌های لازم را دوستان‌اش از کشورهای دیگر برای او پست می‌کردند. تعداد بسیار کمی از محققان اجتماعی در زندگی خود حاضر شده‌اند که در سال‌های پایانی کار خود، چنین راه‌زمان‌بر و دشواری را بپیمایند. فروم خودش به آن‌س می‌گفت که برای تمام کردن کتاب «کالبدشناسی ویران‌گری انسان» باید سی سال دیگر عمر کند و سپس آزاد خواهد شد تا به پروژه‌های تخصصی دیگرش بپردازد!

انسان بر ماه

فروم، رسیدن آمریکاییان به کره‌ی ماه در جولای ۱۹۶۹ را نیز اتفاقی خوشحال‌کننده نمی‌دانست. او به ماکوبی می‌گفت که خبرهای پرهیجان رسیدن به ماه در تلویزیون، «فریب‌آمیز، غیرانسانی و تهی از احساس و عاطفه» هستند و فضا نیز به زودی تبدیل خواهد شد به میدانی جدید برای رقابت و جنگ هسته‌ای.

فروم، در پاییز ۱۹۷۲، در حال تکمیل کتاب‌اش بود. در بخشی از کتاب، او می‌خواست شخصیت دو تن از سرکردگان آلمان نازی را توصیف و تحلیل کند: آدولف هیتلر و هاینریش هیملر^۱. فروم برای تکمیل اطلاعات خود درباره‌ی این دو تن، تصمیم گرفت که با آلبرت اشپیر^۲، معمار هیتلر، دیدار کند. اشپیر، در حلقه‌ی دوستان نزدیک هیتلر قرار داشت و از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ نیز هیتلر او را به وزارت تسلیحات و ادوات جنگی گماشته بود. اشپیر، بعد از جنگ، در دادگاه ابراز ندامت کرد و جزء معدود سران نازی‌ای بود که اعدام نشد.

Heinrich Himmler (۱)

Albert Speer (۲)



آلبرت اشپیر

فروم و اشپیر در پاییز همان سال در هایدلبرگ آلمان با یکدیگر دیدار کردند. فروم این دیدار را موفقیت‌آمیز دانست. او در نامه‌ای دوستانه، به ماکوبی نوشت که اشپیر اطلاعات و جزئیاتی را در اختیارش گذاشته است که سازگار است با دیدگاه فروم مبنی بر این که سادیسیم و مرگ‌دوستی، از خصیصه‌های تجاوزگری بدخیم هستند. فروم احساس می‌کرد که اکنون می‌تواند بخش آخر کتاب خود را کامل نماید: تحلیل عمیق شخصیت هیتلر.

نامه‌نگاری‌های دوستانه و ملاقات‌های اندک دیگری نیز بین فروم و اشپیر ادامه یافت. فروم، اشپیر را سؤال‌باران می‌کرد؛ سؤالاتی درباره‌ی ماهیت مرگ‌دوستی هیتلر. فروم هم‌چنین پرسش داشت که آیا علاقه‌ی هیتلر به معماری را می‌توان «تنها جنبه‌ی زندگی» که هیتلر به آن آری می‌گفت دانست؟ اشپیر نیز دست‌نوشته‌های فروم را می‌خواند و درباره‌ی توصیفات فروم از هیتلر و تفسیرهایش، تغییراتی را پیشنهاد می‌داد. فروم و اشپیر، گاه با یکدیگر درباره‌ی ادبیات و شخصیت‌های فکری و فرهنگی نیز صحبت می‌کردند و هر دو این گفتگوها را دوست داشتند. اشپیر، درک فروم از هیتلر را دقیق‌تر نمود. او حتی تا اندازه‌ای امید فروم را تقویت کرد؛ امید به این که انسان می‌تواند به زندگی و حیات آری بگوید، حتی وقتی که گذشته‌ای هم‌چون نازی‌ها بر دوش‌اش سنگینی می‌نماید.

دیدگاه کلی فروم این بود که «خشونت و تخریب‌گری انسان، ناشی از میراث‌های حیوانی او نیست بلکه به وضعیت وجودی بشر برمی‌گردد؛ وضعیتی وجودی‌ای که تحت شرایطی معین، تخریب و بی‌رحمی‌ای به مراتب بیش از خشونت‌گریزی حیوانات را ایجاد می‌کند.» اما مهم‌ترین محرک تجاوزگری انسان، شرایط اجتماعی خارجی است؛ «شرایطی که اساساً قابل تغییر است». این سخن، با چارچوب انسان‌گرایانه‌ی فروم سازگار

بود؛ چارچوبی مبنی بر این که خیر و شر در انسان مدرن، متکی است به گرایش‌های درونی‌ای که توسط ساختارهای اجتماعی بیرونی شکل می‌گیرد.

چنان که پیش از این گفته شد، فروم، پس از سال‌ها تجربه و انجام فعالیت‌های سیاسی مختلف، خود را موظف به مبارزه با «داشتن» می‌دانست؛ مبارزه علیه جنبه‌های مصرف‌گرایانه‌ی وجود آدمی. فروم، خواهان هستی‌ای «بودنی» بود [نه هستی‌ای داشتنی و تملک‌پذیر]؛ وضعیتی که در آن، عشق، کار و مهرورزی خویشتن درون ما را به تکاپو وامی‌دارد.

در آن دوره، وضعیت سلامتی فروم، بسیار حساس بود و مدام نیز پر مخاطره‌تر می‌شد. متخصصان مختلف، به طور مرتب او را معاینه می‌کردند، چند عمل جراحی داشت و داروهای زیادی مصرف می‌کرد. در همان ایام، یکی از دوستان فروم به نام کارل دارم اشتاتر^۱ ناگزیر بود در یک مرکز مراقبت‌های سلامت، بستری شود. فروم که آینده‌ای مشابه را برای خودش نیز پیش‌بینی می‌کرد، در نامه‌ای به او، افکاری که در ذهن داشت را مطرح نمود. فروم احساس می‌کرد که رفتن به چنین جایی، یک خوبی مهم دارد: تملک‌هایی [که] توان بودن را از ما می‌گیرند، برچیده می‌شوند. فروم این موضوع را در نامه‌ی دوم‌اش کامل‌تر بیان کرد: «سرانجام، باید میل به تملک و داشتن چیزها را رها کنیم؛ حتی اگر یک خانه و رسوم همیشگی زندگی باشد تا بدین ترتیب قادر گردیم بودن را به تمامی معنا تجربه کنیم؛ آیا غیر از این است؟» او به دوست‌اش توصیه کرد که قطعه‌ای از کتاب فاوست، اثر گوته، را بار دیگر بخواند و به این قسمت بیندیشد که چگونه «هر چه کم‌تر داشته باشیم، بیش‌تر هست‌ایم؛ توانا‌تر هستیم». آن‌چه مهم است تجربه‌ی غنی و شادمانگی است: «لذت بردن از هر لحظه، مهم‌ترین چیزی است که وجود دارد؛ لبخندی که بر چهره‌ی انسان‌ها نقش می‌بندد، یک اندیشه، سیمای یک درخت».

فروم در ۱۹۷۶، کتاب «داشتن یا بودن» را به چاپ رسانید. او در جواب نامه‌ی یکی از دوستان‌اش گفت که این کتاب به سلطه‌ی «حرص آشکار و از خود بیگانگی کامل»

در انسان‌ها] می‌پردازد؛ چیزی که مردمان را «ناشاد، سردرگم، تنها و تلخ‌کام» رها می‌کند. این حرص، بخشی از رویکرد «داشتن» (تملک) است که بنیادهای آن عبارت اند از: خودپرستی، کسبِ حداکثر سود، کم‌ترین میزانِ هم‌بستگی اجتماعی و عشق بسیار اندک. انسان [امروز] مستأصل و ناامید است و فراتر از اندوختن و حرص، زندگی‌ای نمی‌شناسد. اگر انسان به سرعت رویگردی نو به زندگی را کشف نکند، دیکتاتوری «سوار بر اسب سفید» ظاهر خواهد شد و تعریفی دروغین از نظم و معنا عرضه خواهد کرد؛ کسی هم‌چون هیتلر. به جای چنین سرنوشتی، فروم وضعیتِ «بودن» را پیش می‌نهد؛ وضعیتی که می‌تواند ایمانی تازه، آرزوهایی نو و دیدگاه‌هایی جدید را برانگیزد.

ملی‌گرایی؛ پیامبری دروغین

از نظر فروم، ملی‌گرایی، در تمام اشکال‌اش، از جمله ملی‌گرایی یهودی (صهیونیسم)، قلب و دل انسان را سخت و قسّی می‌کند. بر اساس تاریخِ دولتِ اسرائیل، برای فروم واضح بود که این «صهیونیسم سیاسی، یک مسیح‌های دروغین است»، زیرا قدرت‌طلبی‌ای زشت را بر «روح» واقعی «یهودیت» برتری داده است. فروم به یکی از دوستان‌اش می‌گفت که «مسیح‌گرایی پیامبرانه^۱، همیشه برای من، یکی از زیباترین اندیشه‌های [بشری] بوده است و... دولتِ اسرائیل، به خاطر اهدافِ سیاسیِ خودش، این اندیشه را به فاحشگی کشانیده است.» فروم، تا پایان عمر حاضر نشد به اسرائیل سفر کند. او حتی با اقوام و خویشانی که «طرفدار متعصبِ سیاست‌های» اسرائیل بودند، دیدار نمی‌کرد.

١) Messiah

٢) Messianism: باور به نجات‌بخش جهان.

زنانگی، راهی برای عبور از «داشتن»

[فروم در سال‌های پایانی عمر خویش، در جریان یک مصاحبه]، به اندیشیدن در این باره پرداخت که آیا می‌توان گفت که جوامع مدرسالار (هم‌چون جوامع ابتدایی‌ای که باخوفن^۱ در کتاب‌هایش شرح داده است)، به عوض گرایش به «داشتن»، بیش‌تر بر «بودن» مبتنی‌اند؟ آیا وضعیت «بودن»، می‌تواند از طریق توان‌آفرینش و حمایت از زندگی که در زنان وجود دارد، گسترش یابد؟ [پاسخ فروم مثبت بود و] فکر می‌کرد که این امر، پرتوی از امید است برای جهان مصیبت‌زده‌ی ما که تحت سلطه‌ی «داشتن» [و تملک] قرار گرفته است.

یکی از کسانی که در سال‌های پایانی به فروم کمک زیادی در تهیه‌ی کتاب‌هایش نمود، دانشجوی جوانی بود به نام **راینر فونک**^۲. فونک، کشیش و دانشجوی الهیات بود. او، در دانشکده‌ی توبینگن [آلمان]، زیر نظر استادش، آلفونسو آوئر^۳، متخصص اخلاقیات مسیحی، به تحصیل مشغول بود. فروم، فونک را دعوت کرد تا در تکمیل کتاب «بودن یا داشتن»، دستیار تحقیقاتی او باشد. استاد فونک، آوئر، در توصیه به او گفت که آشنایی با فروم، بخصوص دیدگاه فروم درباره‌ی اخلاقیات بدون یک خدای آسمانی، می‌تواند برای فونک مفید باشد.



راینر فونک در میان‌سالی

در دوران نوشتن کتاب، بیماری‌های متعدد و مزمن، به همراه افسردگی‌هایی که گاه به سراغ فروم می‌آمد، سرعت

۱) Bachofen

۲) Rainer Funk

۳) Alfons Auer

کار کردن او را پایین آورده بود^۱. شکستگی دست فروم بر اثر زمین خوردن و سه بار دچار شدن به سنگ کیسه‌ی صفرا و نیز یرقان، چندین ماه او را زمین‌گیر کرده و کار را دچار وقفه نمودند.

وقتی که در ۱۹۷۶، این کتاب به چاپ رسید، در بین دانشجویان و متخصصان اروپایی، به شدت صدا کرد؛ بخصوص در بین آلمانی‌ها و ایتالیایی‌هایی که در آن زمان فریاد می‌زدند و خواهان سبک زندگی‌ای غیر مادی و غیر مصرف‌گرا بودند. کتاب فروم از اعتراضاتی که بر علیه مصرف‌گرایی، مادی‌گرایی، تسلیحات اتمی، حضور آمریکا در ویتنام و جنبش‌های محیط‌زیستی در جریان بود، حمایت می‌کرد. در آن زمان، روزنامه‌ای آلمانی، کاریکاتوری بدین شرح را به چاپ رسانده بود: مردی جوان، با موهایی بلند و ریش‌هایی نامرتب، به صاحب یک کتاب‌فروشی می‌گوید: تا وقتی یک نسخه از کتاب جدید اریک فروم را نخوانم، نخواهم خوابید! پاپ ژان پل دوم، که علاقه‌ی فروم



به مسیحیت دوران رنسانس را می‌ستود، کتاب «داشتن یا بودن» را یک کتاب معنوی بزرگ اعلام کرد که حاوی ارزش‌های انسانی است؛ نه ارزش‌های سردرگم‌کننده‌ی مصرف‌گرایانه و بازاری. در آلمان، ظرف چند هفته، ۱۴۰ هزار نسخه از این کتاب به فروش رفت. این کتاب حتی در یکی از فیلم‌های ساده تلویزیونی (CSI) نیز مورد اشاره قرار گرفته و نمایش داده شد.

(۱) از دوران بچگی، نوعی گرایش به افسردگی در درون اریک فروم ایجاد شده بود.

سال های پایانی

در سال های پایانی زندگی فروم، بیماری های متعددی به او فشار می آوردند. او داروهای زیادی مصرف می کرد که برخی از آنها نیز با هم خطر تداخل دارویی داشتند. او به شدت از بیماری در حال پیشرفت آب سیاه (چشم)، رنج می برد. آب مروارید نیز بینایی او را آزار می داد. در آن زمان، عمل جراحی ای برای درمان این بیماری ها وجود نداشت. فروم ناچار بود که برای نوشتن، عینک های مطالعه ی قطور و خاصی را به چشم بزند.

در ۱۹۷۷، فروم دومین حمله ی قلبی را تجربه کرد. این حادثه، او را در حرکت کردن، به طور قابل توجهی کند نمود. یک سال بعد، او حمله ی قلبی بسیار شدیدتری را تجربه کرد. قلب او به طور کامل متوقف شد و او از لحاظ پزشکی، چندین دقیقه، مرده محسوب می شد تا این که یکی از پزشکان، توانست با احیاء قلبی، فروم را بازگرداند. این حادثه،

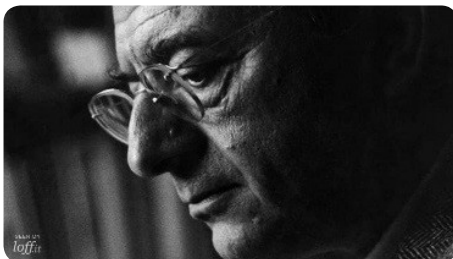
منجر به آسیب مغزی شد و بخشی از حافظه ی فروم را مخدوش نمود. شنوایی فروم نیز آشکارا دچار مشکل شده بود. افسردگی های دوره ای نیز به سراغ او می آمدند. او کم اشتها شده و وزن اش نیز کاهش یافته بود.

یکی از اعضای جمع دوستانه ی لوکارنو (سوئیس)، راهبی بودایی و اهل سریلانکا بود به نام نیناناپونیکا ماهاترا. ماهاترا فروم را تشویق نمود که در زمانی که بدن رو به نابودی است، «آزادی ای درونی» را پابرجا



نیناناپونیکا ماهاترا

نگاه دارد: «اگر بدن تو بیمار است، ذهن و اندیشه‌ی تو نباید بیمار باشد.» فروم به ماهرتر پاسخ داد که کاملاً با او موافق است که «دوره‌های بیماری یا ناتوانی فیزیکی، به هیچ



وجه زمان‌هایی «از دست رفته» نیستند». این‌ها وقایعی هستند برای «عمیق کردن تجربه‌ها و از نو زنده شدن معنوی». فروم به یکی از دوستانش گفت که [در دوران بیماری] یاد گرفته است در بسیاری از ساعات روز، در بستر (در بیمارستان یا خانه)، «مراقبه نموده و خودم را تحلیل نمایم». فروم می‌گفت که ماندن در بستر، فرصت «اندیشیدن در سکوت» را به آدمی می‌دهد. فروم سه هفته قبل از مرگش، می‌گفت که اکنون خود را بیش از پیش در وضعیت «بودن»، قرار داده است: اندیشیدن در سکوت، درون‌نگری و اکتفا کردن به حداقل‌هایی ضروری از زندگی.

مریضی‌های فروم در ماه‌های پایانی عمرش، ادامه داشتند. او به ندرت می‌توانست مطالعه کرده یا بنویسد. فروم اغلب شب‌ها از خواب برمی‌خاست و به اندیشیدن و سخن گفتن درباره‌ی بحران‌های جهان می‌پرداخت و اقدامات مشکل‌آفرین حکومت‌ها را به نقد می‌کشید. او مدام به آهنگ‌های باخ گوش می‌سپرد و این آهنگ‌ها را تسلی‌بخش می‌دانست.

در حول و حوش روزهای تولد فروم، بوریس لوبان پلوتسزا و ایوان ایلچ میهمانی‌ای به مناسبت تولد فروم، بر پا کردند. فروم که همیشه میهمانی‌های شاد را دوست داشت، بسیار خوشحال شد و چهره‌اش از این اتفاق، جانی تازه گرفت. در مراسم تولد، ایلچ و لوبان پلوتسزا، با محبت و صمیمیت، دستاوردهای فروم در زندگی‌اش را بیان می‌کردند. فروم در این اثنا، با لبخند آن‌ها را می‌نگریست. در پاسخ، فروم با وضوح و لبخندی بر

لب، شروع به گفتن لطیف و جُک نمود و حکایت‌ها و خاطراتی تعریف کرد که کاملاً مناسب حال مراسم بود. در هفته‌های پایانی پیش از مرگ، عزت نفس و جذبه‌ای در وجود فروم مشهود بود. شاید این مرگ بود که فروم توانسته بود به شیوه‌ی همیشگی خودش، با مواجهه با آن، جانی تازه بگیرد.

صبح ۱۸ مارس ۱۹۸۰، آنیس صدای فروم را از پذیرایی خانه شنید که به سختی نفس می‌کشید. این چهارمین حمله‌ی قلبی او بود. چند دقیقه بعد، فروم از دنیا رفت. آنیس برای انجام مراسم، به سراغ ایوان ایلپیچ رفت و از او درخواست کمک و راهنمایی کرد. ایلپیچ که سابقاً کشیش بود و چگونگی مراسم تدفین را می‌دانست، مسئولیت انجام مراسم را برعهده گرفت. فروم خواسته بود که مراسم فوت‌اش، کوچک، جمع‌وجور و به دور از زرق و برق باشد. ایلپیچ و آنیس، ضمن مشورت با هم، برای مراسم فقط سیزده نفر از دوستان و همکاران فروم را دعوت کردند.

دو نفر در مراسم صحبت کردند؛ هانس یورگن شولتز و ایوان ایلپیچ. هر دو نفر به قسمت‌هایی از معنوی‌ترین کتاب فروم، «شما باید به خدایان مانید»، اشاراتی کردند و سخن از این گفتند که انسان‌گرایی فروم، با سنت‌های دینی و فلسفی مختلفی در هم تنیده است و این ادیان و اندیشه‌های فلسفی، چه بسا که سرلوحه و راهنمای او بوده‌اند. ایلپیچ فرازهایی از تفسیر فروم از مجادله‌ی کلامی ابراهیم با خداوند را برای شرکت‌کنندگان در مراسم خواند. (فونک، ۱۳۹۳: ۱۱۵)

فروم تا زمان مرگ‌اش، چندین سال، جزء چهره‌های مهم جهان تلقی شد. او خود را آلمانی، آمریکایی، مکزیکی یا سوئیسی نمی‌دانست، بلکه خودش را فردی متصل به انسانیت-در هر جای جهان که باشد- می‌دانست. پس از مرگ‌اش، به آشکال مختلفی در جهان از او یاد شد. برخی درباره‌ی علاقه‌ی او به صداقت و اخلاق سخن گفتند. برخی دیگر، از این یاد کردند که او، برخلاف فروید- که انسان را ابتدائاً یک

موجود فردی در نظر می‌گرفت- انسان را موجودی می‌دانست که از شرایط اجتماعی و اقتصادی، جدایی‌پذیر نیست. اندکی از مقالات، به تلاش فروم برای ترکیب اندیشه‌های فروید و مارکس اشاره کردند. تعدادی دیگر، از خستگی‌ناپذیر بودن فروم یاد کردند؛ و از استقبال و جشن بر پا کردن او برای فرارسیدن جامعه‌ای انسانی. بسیاری، از این واقعیت یاد کردند که او در حوزه‌ی عمومی و اجتماعی، از ارزش‌های انسان‌گرایانه دفاع می‌کرد. نوشته‌های متعددی، این جمله‌ی فروم را نقل کردند: «تنها راه حل رضایت‌بخش برای مشکلاتِ هستی انسان، عشق است». برخی، مخالفت او با نظامی‌گری و حمله‌ی او به فرهنگِ مصرف‌گرایانه را برجسته کردند و یادآور شدند که فروم نسبت به این که تکنولوژی می‌تواند مشکلات انسانی را حل کند، شکاک و محتاط بود. تعداد بسیار کمی، ذکر کردند که فروم یک سوسیالیستِ دموکرات بود. بیش‌تر نوشته‌ها، مخالفت او با تمامی اشکالِ تمامیت‌خواهی [و استبداد]^۱ را مورد بحث قرار دادند و عنوان کردند که کتاب «گریز از آزادی»، یکی از دقیق‌ترین کتاب‌ها در زمینه‌ی آزادی و اقتدارگرایی است.

یکی از نشریات در رثای مرگ فروم، گوشه‌ای از زندگی او را- از زبان یکی از دانشجویان اش- این چنین توصیف نمود: «دوشنبه‌ها در بنینگ‌تون تدریس می‌کرد، سه‌شنبه شهر را ترک می‌کرد و برای روان‌کاوی به شهرهای دیگر می‌رفت. جمعه‌ها با چمدانی پر از خوراکی‌های خوشمزه بازمی‌گشت. او دوستان را به خانه‌اش دعوت می‌کرد تا در کنار هم از خوردن این خوراکی‌ها لذت ببرند».

(فونک، ۱۳۹۳: ۹۶)

(۱) authoritarianism : اقتدارگرایی، تمرکز قدرت، استبداد

متاسفانه، نوشته‌های خیلی کمی سعی کردند که تصویری جامع از فروم ارائه دهند؛ تصویری که زندگی و دغدغه‌های او را با نوشته‌هایش مرتبط ساخته و وحدت دهد. دیوید ال‌کیند^۱، یکی از کسانی است که برای چنین کاری تلاش کرده‌اند. او می‌گوید که فروم، به طور اساسی، نگرانِ انسانیتِ وجود ما و نگرانِ «اخلاقیاتِ دوستی»^۲ بود. بر طبق گفته‌های ال‌کیند، فروم با نوشته‌هایش و نیز با تمام هستی‌اش، می‌کوشید



تا جهانی را رقم بزند که در آن، انسان‌ها با یکدیگر ارتباطی نزدیک داشته باشند، یکدیگر را یاری رسانده و حمایت نمایند و از نزدیک به دیدگاه‌های دیگری گوش فرادهند. فروم آن‌گاه که دیدگاه‌های دیگران را به پرسش می‌گرفت، این کار را بسیار گرم، صمیمانه و حمایت‌گرانه انجام می‌داد. از نظر فروم، انسان‌گرایی، [هم‌دردی] و «حساسیتِ اخلاقی»^۳ ای^۳ است که به واسطه‌ی آن، هر فردی، پیوندی عمیق و محبت‌آمیز با تمامی انسان‌ها دارد.

شاید برجسته‌ترین یادی که پس از مرگ فروم، از وی شده است را بتوان در بیانِ روزا اشپیگل^۴ یافت؛ روان‌شناسی که در مؤسسه ویلیام آلانسون وایت، در کنار فروم به آموختن و فعالیت پرداخت. روزا اشپیگل [در نوشته‌اش] مرور می‌کند که چگونه فروم، به نحوی عمیق، به رشد فکری و عاطفی او کمک کرد. سپس رؤیایی را که چند روز بعد از مرگ فروم دیده است را بیان می‌کند: کسی به سراغ او می‌آید و به وی می‌گوید حال فروم «کاملاً خوب است و الآن مشغول نوشتن یک کتاب دیگر است!»

David Elkind (۱)

(۲) ethics of friendship (اصطلاح از خود فروم است)

(۳) "ethical touching"

Rosa Spiegel (۴)



کاریکاتوریست مکزیکی، پس از مرگ فروم، طرحی از وی کشیده است که واجد بسیاری از خصوصیات فروم می باشد. او در حال حرکت است؛ با سری بزرگ و پاهای ریزنقش؛ در جستجوی توازن بین کتاب‌هایی در بغل و گل‌هایی در دست دیگرش که گویای عشق او به زندگی و انسان‌هاست. قدم‌های او آثار عشق را بر زمین نهاده‌اند.

(اثر: Oswaldo Sagastegi)

بی خان‌ومانی، جهان‌وطنی

فروم، در آخرین مصاحبه‌اش، ضمن مرور زندگی خود، چنین گفت: «من خوشحال‌ام که در زندگی خود، تجربه‌ای که کتاب مقدس (عهد عتیق) گفته است را داشته‌ام: «بیگانه را دوست بدار، زیرا شما ژرفای بیگانه بودن را می‌فهمید، چون خود نیز در مصر بیگانه بودید». کسی می‌تواند بیگانه و بیگانه بودن را درک کند که خود عمیقاً بیگانه باشد؛ و بیگانه بودن به این معناست که تو هر جای جهان باشی، در خانه هستی. بیگانه بودن و در خانه بودن، با هم اند: اگر من در سرزمین خودم و در هر کشور دیگر بیگانه نباشم، پس هرگز در این جهان در خانه نیستم. و اگر در این جهان در خانه هستم، بدان معناست که هم بیگانه هستم و هم در هیچ کجا بیگانه نیستم.»

(Erich Fromm Interviewed by Gérard D. Khoury)

کتاب‌شناسی آثار فروم به زبان فارسی

۱. آناتومی ویران‌سازی انسان، ترجمه‌ی احمد صبوری، تهران، نشر آشیان
۲. آیا انسان پیروز خواهد شد؟، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر مروارید
۳. انسان برای خویشتن، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، نشر بهجت
۴. انقلاب امید، ترجمه‌ی مجید روشنگر، تهران، نشر مروارید
۵. بحران روان‌کاوی، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، نشر مروارید
۶. به نام زندگی، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، نشر مروارید
۷. جامعه‌ی سالم، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، نشر بهجت
۸. جزم‌اندیشی مسیحی، ترجمه‌ی منصور گودرزی، تهران، نشر مروارید
۹. داشتن یا بودن؟، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، نشر مروارید
۱۰. دل آدمی و گرایش‌اش به خیر و شر، ترجمه‌ی گیتی خوشدل، تهران، نشر پیکان
۱۱. رسالت زیگموند فروید، ترجمه‌ی فرید جواهرکلام، تهران، آشیان
۱۲. روان‌کاوی و دین، ترجمه‌ی آرسن نظریان، تهران، مروارید
۱۳. روان‌کاوی و ذن-بودیسم، ترجمه‌ی نصرالله غفاری، تهران، نشر بهجت
۱۴. زبان از یاد رفته، ترجمه‌ی ابراهیم امانت، تهران، نشر مروارید
۱۵. سرشت راستین انسان (انسان از دیدگاه مارکس)، ترجمه‌ی فیروز جاوید، تهران، اختران
۱۶. فراسوی زنجیرهای پندار، ترجمه‌ی بهزاد برکت، تهران، مروارید
۱۷. فروم در کلام خودش (نوشته‌هایی از اریک فروم)، ترجمه‌ی فیروز جاوید، تهران، اختران

۱۸. گریز از آزادی، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، مروارید
۱۹. همانند خدایان خواهید شد، ترجمه‌ی نادر پورخلخالی، تهران، کاوش
۲۰. هنر بودن، ترجمه‌ی پروین قائمی، تهران، آشیان
۲۱. هنر عشق ورزیدن، ترجمه‌ی پوری سلطانی، تهران، مروارید
۲۲. هنر گوش دادن، ترجمه‌ی پروین قائمی، تهران، آشیان

هم‌چنین برخی آثار فارسی درباره‌ی فروم، عبارت‌اند از:

۱. فونک، راینر، ارایش فروم، ترجمه‌ی مریم ایزدیان، تهران، پارسه
۲. فونک، راینر، اریک فروم: شجاعت آدم بودن، ترجمه‌ی طاهره محمدعلی‌زاده، تهران، نشر آشیان
۳. یوسفی، ناصر، بازخوانی اریک فروم (با تمرکز بر کودک و آموزش کودکان)، تهران، نشر مرکز

منابع

منبع اصلی:

- Friedman, Lawrence J., ۲۰۱۳, **The Lives of Erich Fromm-Love's Prophet**, Columbia University Press.

سایر منابع:

- فونک، راینر، ۱۳۹۳، اریش فروم، ترجمه‌ی مریم ایزدیان، تهران، پارسه
- فروم، اریک، ۱۳۸۷، انسان برای خویشتن، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران، بهجت

